

प्रकाशिका - 34  
Prakashika - 34

**MUNTAKHAB -E- IJAD-E- BIDE LI**

**मुनतख़ब-ए-इजाद-ए-बेदिली**

Editor  
Sharif Husain Qasemi





# منتخب ایجاد بیدلی

(گزیده ای از شعر بیدل از خود بیدل)

مقدمه و تصحیح

شریف حسین قاسمی



नیشنल मशन फार मिनस्करिप्ट्स، देहली नु

اصیلا آفسیت برنترس، देहली नु

نیشنل مشن فار مینسکریٹس، دہلی نو  
۱۱۔ مان سنگھ روڈ، دہلی نو-۱۱۰۰۰۱  
ای میل : [directornamanic@nic.in](mailto:directornamanic@nic.in)  
ویب سائٹ : [www.namani.org](http://www.namani.org)

ہم کار:

اصیلا آفسیت برنٹرس، دہلی نو  
1307-08، کلان محل، دریا گنج، دہلی نو  
تلیفون : +911123289539  
ای میل : [javedasila@gmail.com](mailto:javedasila@gmail.com)

ISBN : 978-93-80829-02-9 (Series)  
978-93-80829-53-1

اسم کتاب: منتخب ایجاد بیدلی  
(گزیدہ ای از شعر بیدل از خود بیدل)  
مقدمہ، تصحیح و تعلیقات: پروفیسور ذاکرہ شریف قاسمی  
بہا: ₹400/-

چاپ اول: ۲۰۱۷ م

© نیشنل مشن فار مینسکریٹس، دہلی نو



میرزا عبدالقادر بیدل



## تقدیم

به دوست‌داران بیدل و حامی زبردست او  
جناب آقای دکتر هادی کیاسری  
رئیس بنیاد بیدل، ایران

به محفل شمع تابان، در گلستان رنگ و بو باشی  
الهی هر کجا باشی، بهارِ آبرو باشی





## فهرست مطالب

- پیشگفتار از مصحح ..... ا - ل
- فهرست ماخذ ..... م - ن
- متن منتخب ایجاد بیدلی ..... ۱ - ۱۹۲



## پیشگفتار

میرزا عبدالقادر متخلص به بیدل از جمله شعرای فارسی‌گوی هند از دوره متاخر است که شهرت به سزایی را کسب نموده است. او را به درستی بهترین نماینده سبک هندی شعر فارسی قلمداد کرده‌اند. شعر او از لحاظ خیال پردازی، مضمون آفرینی، دقت پسندی، فلسفه طرازی، تلاش معنای تازه، تشبیهات نادر، استعارات نازک، محاورات و تراکیب نو بهترین نمونه شعر نوع خود است. او از طریق ترجمانی فیلسوفانه حقایق، شرح حکیمانه تجربیات خود و انسانی، عکاسی مشاهدات عارفانه، فکر و اندیشه پیچیده و نیروی غیر عادی ابداع و اختراعات شاعرانه چنان طلسم حیرت افزای لفظ و معنی را بروز آورده است که باعث شگفتگی اهل نظر و صاحبان ذوق است. بیدل بنا بر همین مزایای کمیاب که در شعرش موجزن است، شعر خود را «بهار ایجاد» خوانده است:

نه گرد می‌فهمم از سواری نه رنگ می‌خواهم از بهاری

شکسته کلک اعتباری به لوح ایجاد می‌نگارم



بیدل از رنگین خیالی‌های فکر می‌سزد

جدول رنگ بهار اوراق دیوان تو را

و همین عنوان این گزیده شعرش است که در این چاپ قدیم خوانندگان

گرامی است<sup>۱</sup>.

احوال مفصل بیدل در بعضی آثار خود مثل چهارعنصر و کتاب‌هایی که اخیراً به فارسی، اردو و انگلیسی چاپ شده‌اند. پس این جا فقط اجمالاً به آن می‌پردازیم.

بیدل ملقب به ابوالمعانی که فی الواقع در دیار هند شاعری چنین کامل تاکنون پا به عرصه هستی ننهاد و خامه نقاش بیچون تا حال نظیر این طالب دلفریب اندیشه را نقش نبسته<sup>۲</sup>، پسر میرزا عبدالخالق سرباز متمولی بود که بعداً به سلسله قادریه تعلق پیدا کرد<sup>۳</sup> و نسبت به مولانا کمال که سلسله قادریه از فیض او در ایالت بیهار شهرت پیدا کرده بود<sup>۴</sup>، عقیدت داشت<sup>۵</sup>. بیدل در ۱۰۵۴/۱۶۴۴ به دنیا آمد. «انتخاب» و «فیض قدس» ماده‌های تاریخ تولدش است. درباره زادگاه و نسب وی که عظیم‌ترین اندیشمند بعد از شنکر آچاریا است<sup>۶</sup>، مورخین نظرهای مختلف داده‌اند.

۱. غالب دهلوی شاعر معروف فارسی و اردو که در قرن نوزدهم میلادی زندگی می‌کرد، شاید بیشتر از دیگران از شعر و فکر بیدل استقبال کرده است و او را شاگرد معنوی بیدل خوانده‌اند. او در این بیت اردو خود را در نوآوری‌ها در شعر، پیرو «رنگ بهار ایجادی بیدل» می‌داند

اسد پر جانم نے طرح باغ تازہ ڈالی ہے  
مجھے «رنگ بہار ایجادی بیدل» پسند آیا

۲. چمنستان شعرا، ص ۴۳.
۳. سفینه خوشگو، ص ۱۰۴، احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، ص ۵.
۴. چهار عنصر، ص ۱۴.
۵. همان، ص ۱۳.
۶. بیدل در پرتو برگسون (انگلیسی) ص ۱۹.

شاه محمد شفیع تهرانی متخلص به وارد که دوست بیدل بود و بیدل تا یک و نیم سال در منزل او در دهلی اقامت داشت، دربارهٔ احوال این دوست خود بعضی اطلاعاتی داده است که در منابع معاصر و بعدی نیامده است:

”بیدل در اکبرنگر معروف به راج محل در حدود یک صد کیلومتر از باگل پور واقع در استان بیهار متولد شد. او ایرانی الاصل بود و سلسلهٔ نسبش با شاه منصور (۷۹۵-۷۹۰ هـ) فرمانروای دودمان مظفریه فارس منتهی می‌شود“<sup>۱</sup>.

بیدل به سن پنج سالگی نرسیده بود که پدرش فوت کرد<sup>۲</sup>. مادرش که زنی خداترس بود و به او الفبا درس می‌داد، هم بزودی درگذشت. سپس میرزا قلندر<sup>۳</sup> (۱۰۷۶ هـ) عموی بیدل نشو و نمای بیدل را به عهده گرفت. او را به مدرسه فرستاد. بیدل تا ده سالگی صرف و نحو عربی و نظم و نثر فارسی را یاد گرفت<sup>۴</sup>. چون کافیه را پایان رساند و شرح ملا جامی را آغاز کرد، روزی رگ گلوی دو نفر استاد وی<sup>۵</sup> دوران بحث در بابت به تعریف افعال در صرف و نحو عربی آماس کرد. میرزا قلندر این وضع ناجور را دید و بیدل را از مدرسه بیرون آورد. و در خانه مشغول درس و مطالعه

۱. شام غریبان، ص ۵۳ و ۵۴. منقول از «شام غریبان» از شفیق اورنگ‌آبادی.

۲. سفینهٔ خوشگو، ص ۱۰۵.

۳. بیدل قطعهٔ تاریخ وفات میرزا قلندر ساخته است:

پی تحقیق تاریخ وصالش      نفس زد غوطه در بحر معانی

به گوش هوشم، آخر هاتمی گفت      قلندر یافت وصل جاودانی

(۱۰۷۶ هـ)

۴. سفینهٔ خوشگو، ص ۱۰۵.

۵. چهار عنصر، ص ۲۵.

شاهکارهای نظم و نثر فارسی نمود.<sup>۱</sup> بیدل از صحبت بعضی عرفای دوره خود برخوردار بود که اسم و کمالات بعضی از آنها را در چهار عنصر آورده است. مولانا کمال که راهبر روحانی پدر بیدل بود و در رانی ساگر یکی از شهرهای بهار سکنی داشت و میرزا قلندر او را به تصوف آشنا کردند. همین مولانا کمال در شعر استاد بیدل است.<sup>۲</sup> مولانا عبدالعزیز عزت<sup>۳</sup> (متوفی ۱۰۸۹/۱۶۷۸) پسر ملا عبدالرشید اکبر آبادی هم از بیدل در شعر راهنمایی کرد.<sup>۴</sup> بیدل از صحبت شاه ملوک که برهنه زندگی می‌کرد، درباره خداوند بزرگ چیزهایی آموخت.<sup>۵</sup>

شاه یکه آزاد از جمله رهبران روحانی بیدل بود که رازهایی را درباره حقیقت اولی و غایی به وی افشا نمود.<sup>۶</sup> شاه کابلی در عرفان رهبر دیگر بیدل است.<sup>۷</sup> بیدل از محضر شاه فاضل که نه تنها در تفسیر و حدیث ید طولایی داشت بلکه در ما بعد الطبیعت و علم بیان هم درک زیادی کسب نموده بود، فیض‌ها برد.<sup>۸</sup> و نثرش مانند نظم مسجع بود و نظم‌ش در

۱. چهار عنصر، ص ۶۲.

۲. همان، ص ۲۰؛ سفینه خوشگو، ص ۱۰۷.

۳. بیدل به مناسبت وفاتش قطعه تاریخ گفته است:

بیدل ز دل طلب کرد تاریخ رحلت او  
آمد ندا که بردند نور از چراغ عالم

۴. سفینه هندی، ص ۱۰۸.

۵. چهار عنصر، ص ۱۹.

۶. همان، ص ۳۵.

۷. همان، ص ۱۵۸.

۸. همان، ص ۴۸.

فصاحت اندیشه بر نثر تفوق داشت. شاه قاسم هواللهی<sup>۱</sup> (م: ۱۰۹۳ هـ) تالیفات بیدل را مطالعه و او را تشویق می‌کرد<sup>۲</sup>. قاسم هواللهی رساله‌ای در عرفان و سلوک به نام میکده محبت به نگارش آورده است. نسخه خطی این رساله در سال ۱۰۷۷ هـ به نستعلیق خوب، سر لوح و جدول‌ها در هفتاد و پنج صفحه و شاید به دستخط خود نگارنده استنساخ شده و در کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد مضبوط است. قاسم هواللهی این رساله را در شهر کتک به خواهش محمود خان دوران صوبه‌دار اریسه از طرف اورنگ‌زیب به نگارش آورد. آقای محمد حسین تسییحی این رساله را در مجله دانش، اسلام‌آباد، شماره ۵۰-۵۱ به چاپ رسانده‌اند. آقای دکتر سید احسن‌الظفر این رساله را به اردو ترجمه کرده‌اند که به زودی از کتابخانه رضا، رامپور به چاپ می‌رسد. میرزا ظریف (متوفی ۱۰۷۵ هـ) عموی مادری بیدل در حدیث و فقه دستگاهی کامل داشت و منزلش پناه گاه دانشمندان بود که برای گفت و شنید و مباحث علمی بدانجا گرد می‌آمدند. بیدل هم در آن مجالس شرکت می‌کرد و شاهد فضیلت شاه ابوالفیض شد که مسایل مابعدالطبیعت

۱. بیدل قطعه طولانی تاریخ وفاتش ساخته است:

که داشت ذات حقش ملک انتظام صفت	شه سریر یقین قاسم هواللهی
پری نشاند بر آشوبگاه دام صفت	داغ همت عتنائیش رسایی کرد
تغافل زدی برهم شکست جام صفت	حضور ذات می شوق وحدتش پیمود
رساند تا احدیت پی خرام صفت	به عافیت کده غیب برد شمع شهود
ز بی تعینی ذات رفت نام صفت	ز سال واقعه‌اش بینودی بگوشم گفت

(۱۰۹۳ هـ)

و فلسفه را حل می‌کرد.<sup>۱</sup>

بیدل در ابتدا رمزی تخلص می‌کرد. روزی بعد از مطالعه این مصرع در مقدمه گلستان سعدی «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» تخلص خود را به بیدل عوض کرد.<sup>۲</sup>

بیدل قد میانه، شانه‌های عریض، جثه نیرومند و چهره بسیار زیبا داشت. ریش را صاف می‌تراشید. کمان‌های ابروانش با زیبایی تمام به همدیگر چسبیده بود. و جبین عریض و برجسته‌اش به بزرگی شهادت می‌داد که خداوند برایش مقدر گردانیده بود.<sup>۳</sup> با طبابت، نجوم، رمل، جفر، تاریخ و موسیقی آشنایی زیادی داشت و تمام قصه مه‌بهارت را از بر کرده بود.<sup>۴</sup> افزون بر این نظر عمیقی بر عرفان ابن عربی و مولانا روم از جمله امتیازات علمی و عرفانی او بوده است.<sup>۵</sup>

بیدل مسافرت‌های زیادی انجام داد و از نقاط مختلف هند دیدن نمود. در ۱۰۷۰/۱۶۵۹ به مهسی بیست گروهی از پتنا رفت. همراه با میرزا ظریف که تاجری بود،<sup>۶</sup> در سال ۱۰۷۱/۱۶۶۰ اعازم اُریسه شد و سپس به شهر کساری به فاصله شش روزه سفر از کتک، رسید.<sup>۷</sup> بعداً به پتنا آمد و آن

۱. چهار عنصر، ص ۱۲۴.

۲. سفینه خوشگو، ص ۱۱۱.

۳. همان، ص ۱۰۷.

۴. همان، ص ۱۱۸.

۵. همان، ص ۱۱۵.

۶. چهار عنصر، ص ۷۰.

۷. همان، ص ۹۷.



شهر را در ۱۰۷۵/۱۶۶۴ (= راهبر خدا بس) برای دهلی ترک گفت.<sup>۱</sup> از این جا به بندرابین، متورا، اکبرآباد، پنجاب و حسن ابدال رفت.<sup>۲</sup> بیدل در دهلی نخست با میرزا سلیمان خالوی حقیقی سلطان محمد معزالدین خلف شاه عالم بن عالمگیر بسر برد.<sup>۳</sup> بعد از وفات میرزا سلیمان، بیدل ازدواج کرد و به ارتش اعظم شاه تیموری هندی (۱۱۱۹/۱۷۰۷ - ۱۷۰۷/۱۱۱۸) پسر عالمگیر پیوست و برای مدتی کوتاه با او بسر زندگی برد.<sup>۴</sup> اعظم شاه تخلص بیدل را نپسندید و گفت بیدل را در لشکر ما که تمام جوانان پر دل اند چه کار؟ بنابراین بیدل این ارتباط را ترک گفت و به مسافرت پرداخت.

عاقل خان رازی (متوفی: ۱۱۰۸/۹۷ - ۱۶۹۶) و دامادش نواب شکرالله خان (متوفی: ۸ ربیع الاول ۱۱۰۸/۵ اکتبر ۱۶۹۶) و پسرش شاکر خان از جمله مریبان و سرپرستان بیدل بوده‌اند. نواب شکرالله خان و شاکر خان حویلی (خانه‌ای بزرگ) یک نفر لطف علی را برای بیدل خریدند. این حویلی در خارج از دروازه دهلی در محله کهکھیران بر کنار گذرگاهت (کنار رودخانه جمنا) واقع بود.<sup>۵</sup> بیدل تا وفات خود در چهارم صفر ۱۱۳۳، ۵ دسامبر ۱۹۲۰ تا سی و شش سال در همین منزل زندگی کرد.<sup>۶</sup> او را

۱. دربارهٔ عزیمت خود از بهار به دهلی، بیدل سروده است:

از ملک بهار سوی دهلی چون اشک روان شدیم بیکیس

همدوش شهود فضل بیچون همراه حضور فیض اقدس

۲. چهار عنصر، ص ۱۴۸، ۲۹۹، ۲۷۷، ۴۱.

۳. شام غریبان، ص ۵۳.

۴. رقعات بیدل، ص ۹۵، مرآة الخیال، ص ۳۸۷.

۵. سفینه خوشگو، ص ۱۰۹.

۶. همان.

به وصیت او در فضای همین خانه دفن کردند. شاگردان و دوستانش سالروز وفات بیدل را هر سال بر مزارش برگزار می‌کردند.<sup>۱</sup> این مزار با مرور زمان از بین رفته بود ولی امروز قبر بیدل رو به روی مزار شیخ ابوبکر طوسی و میدان نمایشگاه دهلی‌نو در باغ بیدل قرار دارد که بعداً ساخته شده است.

بیدل در شعر به ویژه در غزل عناصر جمیع سبک‌ها و مکاتیب فکری را که در فارسی متداول می‌بوده‌اند، به خود جذب کرده و در آثار خود بکار برده است. می‌توان برای بیان خصوصیات شعر بیدل به نظر شاعر و نویسنده‌ای بسنده کرد که تمام جنبه‌های شعری بیدل را که دیگران هم جسته و گریخته در آن بابت گفته‌اند، به این الفاظ و عبارت زیبایی خلاصه کرده است:

”بیدل مانی‌ای‌ست که ارژنگ خیالات را نقاشی می‌کند و اقلیدسی است که در نظم سحر آفرینی می‌کند. مشرق اندیشه‌های باریک تا ابد با آفتاب تابناک نبوغ وی روشن گردیده و گلستان بیانات ملیح سرتا پا با آهنگ نکته‌سنجی وی مزین گردیده که مانند بلبل هزار داستان نغمه سرایی دارد. چشم روزگار شخصیتی را با چنین پایه عالی و اندیشه‌های مصفا ندیده، گرچه مشعل آفتاب در دست آن است و نیز آسمان نیلگون نظیر این طالب شیرین بیان و خیالات را نشنیده بود ولو سیارات گوش‌های آن است، بنابراین اگر نبوغ وی را بهار حیات خوانم، بجا خواهد بود“<sup>۲</sup>.

۱. خزانه عامره، ص ۱۵۳.

۲. چمنستان شعرا، ص ۴۳.

بیدل آثار زیادی به شعر و نثر فارسی که شامل کلیات است، بجای گذاشته است. و آنها عبارتند از:

۱. دیوان: شامل غزلیات، قصاید، رباعیات، مخمسات، ترکیب بندها، ترجیع بندها، قطعات و معماها
۲. محیط اعظم: بهاریه<sup>۱</sup> که هم بهشت معرفت نامیده شده است<sup>۲</sup>، نخستین مثنوی بیدل مشتمل بر ۲۰۰۰ بیت<sup>۳</sup> در هشت باب است که در ۱۰۷۸/۱۶۶۸ به سن بیست و چهار سالگی به تکمیل رسانده شد. در مقدمه مختصر بر این مثنوی بیدل آن را چنان تعریف کرده است: میخانه ظهور حقایق است نه ساقی نامه اشعار ظهوری<sup>۴</sup> این مثنوی در فلسفه عرفانی به لحن و سبک عرفانی سروده شده است.
۳. طلسم حیرت: مثنوی تمثیلی و رمزی است که در ۳۰۰۰ بیت بعد از دو سال تکمیل محیط اعظم در ۷۰/۱۰۸۰-۱۶۶۹ به پایان رسید. در این مثنوی حکایتی بیان شده که دارای درس سیاست، معاشرت و عرفان است.
۴. طور معرفت: هم موسوم به گلگشت حقیقت، مثنوی مختصری است در حدود ۱۲۰۰ بیت که در نزدیکی سال ۱۰۹۹ هـ سروده شده است.<sup>۵</sup> بیدل در این اثر خود مناظر طبیعی یعنی مرغزارها، چمنها، گلها،

۱. چهار عنصر، ص ۸۶

۲. محیط اعظم، ص ۱۸۱.

۳. سفینه خوشگو، ص ۱۲۴.

۴. محیط اعظم اسم تاریخی است.

۵. محیط اعظم، مقدمه، ص ۳.

۶. از برون آورد گنج از عالم غیب، تاریخ تکمیل آن بدست می آید.

۷. احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، ص ۲۹۳.

خارها، کوه‌ها، آبشارها، ابرها، قطرات باران بیرات، قصبه‌ای در میوات واقع در ایالت هریانای کنونی هند، را از جوش درون و بدون اختیار توصیف می‌نماید. بقول خود بیدل این مثنوی "از هجوم دیده انتظار سامان یک عالم چراغان است و به هوای نثار آن کلیم ایمن حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان" است<sup>۱</sup>.

۵. عرفان: طولانی‌ترین مثنوی در بحر حدیقه‌الحقیقه سنایی مشتمل بر ۱۱۰۰ بیت در ۱۱۲۴/۲۱۷۱۲ در ظرف مدت سی سال در تصوف و معارف به تکمیل رسید. هر دو حدیقه‌الحقیقه و عرفان دارای ده فصل است و عنوان هر فصل آنها یک بیت است. بیدل بر این اثر خود می‌بالید<sup>۲</sup>.

۶. تنبیه‌المهوسین: مثنوی مختصر در ۲۱۰ بیت مشتمل بر دو قسمت در اعتراض به کیمیاگری که شاعر ما هرگز به سودمند بودن آن معتقد نبود<sup>۳</sup>.

۷. چهار عنصر: تالیف اساسی به سبک بسیار مرصع و رنگین به نثر درباره شرح حال شاعر که به ترتیب تاریخ نوشته نشده، در سال (۱۶۸۳/۱۰۹۵-) آغاز و بیشتر از بیست سال بعد در (۱۱۱۶/۱۷۰۴) به تکمیل رسید. عنصر اول در خصوصیات اخلاقی، احساسات دینی و فعالیت‌های ادبی اشخاص مختلف که بیدل با آنها در دوره اول زندگی خود محشور بوده، عنصر دوم در بابت به گزارش اوضاعی که در آن بیدل بعضی از شعرهای خود را سروده، عنصر سوم در شرح این که بعضی از قسمت‌های این کتاب چگونه به وجود آمد، عنصر چهارم در

۱. رقعات بیدل، ص ۴۹.

۲. از «هدیه ذوالجلال و الاکرام» سال تکمیل آن بدست می‌آید.

۳. سفینه خوشگو، ص ۱۲۳.

۴. همان، ص ۱۲۵.

بیان بعضی از پیش آمده‌های معجزه نمای زندگی نویسنده. سبک نثر بیدل در این اثرش شکل اصلاح شده سبک ظهوری ترشیزی (متوفی: ۱۰۲۵/۱۶۱۶-۱۷) است و تخیل برومند قماش‌های زیبای معانی را به نثر بافته است.<sup>۱</sup>

۸. رقعات: به تعداد ۲۸۴ (در چاپ نول کشور، مارس ماه ۱۸۸۵) به سی و نه شخص مختلف که بنا بر اغراق در آراستگی‌های ادبی و لفظی بیشتر مبهم است تا روشن.<sup>۲</sup>

۹. نکات بیدل که تعداد آنها در چاپ‌های مختلف متفاوت است، مشتمل بر افکار باریک و عالی به سبکی نهایت مطمئن و مبهم و افکار استادانه نویسنده عبارت از اقوال مختصر و مغز داری است که اغلب آنها از چهار عنصر انتخاب گردیده و بعد از هر نکته به نثر یک رباعی و سپس یک غزل و یا یک مخمس می‌آید.<sup>۳</sup>

۱۰. بیاض که در آن منتخباتی از شعرا از دوره خاقانی تا زمان گردآورنده نقل شده‌اند. این بیاض دارای اهمیت است به ویژه بنابر معلوماتی درباره شعرای معاصر بیدل.<sup>۴</sup>

نسخه‌های خطی متعدد آثار منظوم و منثور بیدل به ویژه دیوان و انتخاب آن در کتابخانه‌های متعدد هند و خارج از هند مضبوط‌اند. بعضی از اینها در خود حیات شاعر ما و زیر نظر او و یا به دستخط خود او استنساخ شده و تعدادی بعد از وفات او کتابت شده‌اند. هم چنین برخی از

۱. تذکره بی‌نظیر، ص ۳۹.

۲. احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، ص ۳۹۷.

۳. همان، ص ۴۰۱.

۴. همان، ص ۴۰۶.

اینها چنان که از ترقیمه‌ها به دست می‌آید، مورخ‌اند و اسم کاتب و جای کتابت آنها معلوم است و تعدادی از اینها مورخ نیستند و نام کاتب‌ها و جای کتابت آنها مجهول است. افزون بر این بیدل دیوان خود را به دستخط خود هم نقل کرده بود که نسخه خطی آن در اختیار رئیس کتابخانه دانشگاه کراچی پاکستان است.<sup>۱</sup>

وجود تعداد زیادی نسخ خطی آثار بیدل مخصوصاً دیوان شعرش و گزیده‌های آن حاکی است که شعر بیدل مورد استقبال قرار گرفته بود و صاحبان ذوق و اهل نظر از آن استفاده می‌کردند.

بیدل با وجود تمایل به فقر و گوشه‌گیری تارک‌الدنیا نبود. او روابط خوبی با امرای برجسته و علما و دانشمندان و شعرای دوره خود داشت. بیدل به بعضی از اینها نامه‌ها نوشته است که ترجمان مناسبات نزدیکی او با آنهاست. از نامه‌های بیدل به دوستان و شاگردان خود و اطلاعاتی که درباره بیدل در تذکره‌های معاصر و بعدی آمده است، پیداست که اینها از شعرهای بیدل گلچینی می‌کردند و هم از خود بیدل خواستار می‌شدند که از دیوان شعر خود گزیده‌ای برای آنها فراهم نماید.

بیدل بیاضی مشتمل بر انتخاب شعر خود را به شاگرد خود محمد عطاءالله متخلص به عطا اهدا کرده بود.<sup>۲</sup> همچنین نسخه خطی از مثنوی طلسم حیرت را به دوست و سرپرست خود نواب شکرالله خان متخلص به خاکسار که دوستدار زیاد آثار بیدل بود، تقدیم نمود و درباره آن نوشت که: لاجرم «طلسم حیرت» بیدل عمری است که عبارتش به کنج دقت

۱. دانشنامه ادب فارسی، انوشه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ایران، ۱۳۷۸، مدخل بیدل).

۲. سفینه خوشگو، ص ۱۴۹.

معنی واخزیده و مضامین هم چنان در غبار الفاظ نفس شوخی دزدیده در معنی گوهری است از غفلت اصحاب تمیز، در شکنج عقده بی اعتباری و آیینهای از بصیرت ارباب نظر کلفت اندود نفس شماری<sup>۱</sup>.

شکر الله خان نقل مثنوی طور معرفت بیدل را هم برای خود برداشته بود.<sup>۲</sup> همین شکر الله خان گزیده‌ای از دیوان بیدل را تهیه دید که درباره آن بیدل ازو سپاس گذاری کرد.<sup>۳</sup>

عاقل خان رازی (متوفی: ۱۱۰۸ / ۱۷۳۰) خسر نواب شکرالله خان از جمله دولت‌مردان با نفوذ دربار اورنگ‌زیب عالمگیر (۱۶۰۸ - ۱۷۰۷) بود. او شاعر و منتقد و عالم صاحب نظر ادبی بود و تا مدتی استانداری دهلی را به عهده داشت. بیدل در عرفان تا حدی ازو استفاده کرده بود.<sup>۴</sup> بیدل به او احترام می‌گذاشت. اگر او در مجالس شعر خوانی از شعر بیدل تحسین می‌کرد، بیدل بلند می‌شد و ازو تشکر می‌کرد و اظهار خرسندی می‌نمود. بیدل نسخه خطی مثنوی محیط اعظم و گزیده‌ای از غزلیات خود را به خدمت او تقدیم نمود و درباره آن نوشت که:

«ساقی‌نامه‌ای است مخترع افکار دعاگو/ به منتخبی از غزلیات  
خیال رنگ و بو، وسیلهٔ آمرزش قصور نموده به بارگاه قبول  
معذرت فرستاد»<sup>۵</sup>.

علاوه بر این بیدل خاتمهٔ طور معرفت موسوم به «گلگشت حقیقت» را

۱. آوازهای بیدل (رقعات) موسسه انتشارات نگاه، تهران، ص ۳۸۶.

۲. همان، ص ۸۱.

۳. همان، ص ۶۷.

۴. سفینهٔ خوشگو، ص ۱۳.

۵. آوازهای بیدل، ص ۴۰.

هم به او اهدا کرده بود!

والی دکن قلیچ خان، خان دوران آصف جاه اول (متوفی: ۱۱۶۱/۱۷۴۸) افتخار شاگردی بیدل را داشت. بیدل به تقاضای این شاگرد خود نسخه‌های خطی دیوان و مثنوی و غیره را به او ارسال نمود و نوشت که:

“امید که به نارسایی‌های طرز مضامین خجالت پرداز نبیند و به خشکی‌های وضع عبارات نم‌پیشانی انفعال نجنبند و مطالعه افکار گوهر نثار، چشم تامل را روشنایی نور یقین بخشد.”<sup>۲</sup>

بیدل غالب به یقین انتخابی از غزلیات و رباعیات خود را به این شاگرد دولتمرد خود فرستاده که نسخه خطی آن در کتاب خانه موزه سالار جنگ، حیدرآباد (به شماره ۲۰۵۶) نگهداری می‌شود.<sup>۳</sup> این نسخه خطی غزلیات به تعداد ۷۸۲ و رباعیات به تعداد ۲۳۵ را در بر دارد. روی حاشیه بعضی اوراق این نسخه غزل‌هایی بیشتر به خط شفیعا به دستخط خود بیدل به عنوان «لراقمه» اضافه شده است. این انتخابی است بزرگ که دارای یک صد و سی و سه برگ است و به خط نسخ خفی استنساخ شده است. مهر یک نفر ظهیرالدین حسن بهادر که شناخته نشده، روی نخستین صفحه ثبت است. همچنین امضای چهار نفر دیگر که خوانا نیستند با

۱. آوازه‌های بیدل، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۴۲.

۳. این جانب این نسخه خطی را با همکاری آقای دکتر علی‌رضا قزوه مدیر مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی ج.ا.ایران، دهلی‌نو در سال ۲۰۰۹ به چاپ رسانده است. سپس مرکز آفرینش‌های ادبی تهران آن را در سال ۱۳۸۸ به چاپ رساند. چاپ دوم از همین مرکز در سال ۱۳۹۳ صورت گرفته است.



سال‌های ۱۱۳۱، ۱۱۴۸، ۱۱۵۱ هجری روی همین صفحه دیده می‌شود.<sup>۱</sup> پس می‌توان حدس زد که این نسخه خطی به ظاهر قبل از ۱۱۳۱ یعنی دو سال قبل از وفات بیدل به وجود آمده بود.

افزون بر این بیدل نسخه خطی طور معرفت را به میرزا محمد امین عرفان با یادداشت زیر فرستاده بود:

«باری از سیر سواد بیرات راه آوردی که قانعان تحف معانی، به قلیلی ازین پیشکش کفایت تصور نمایند، نسخه‌ی طور معرفتی است که در تعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت و از تخصیص معینش حقیقتی اخص می‌توان شکافت»<sup>۲</sup>.

نسخه‌ی خطی دیگر گزیده‌ای از شعر بیدل در ذخیره‌ی حبیب گنج، کتابخانه‌ی مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره مضبوط است.<sup>۳</sup> این نسخه‌ی خطی یک صد و هشتاد صفحه هر صفحه هفده سطر دارد. در یک صد و شصت و هشت صفحه غزلیات و در صفحات دیگر یک صد و پانزده رباعی به خط شفیعی‌ای خفی و خوب با جدول‌های طلایی و لاجوردی، عنوان‌ها به مرکب شنجرفی کتابت شده است. کاغذ آن نازک و یک کمی آب دیده است. در آغاز اولین غزل «لمحرره» نوشته شده و در آخر نسخه‌ی خطی عبارت زیر آمده است:

«روز چهارشنبه، چهارم شوال سنه یکهزار و نود و هشت، در مقام

۱. فهرست مشروح مخطوطات فارسی در سالار جنگ موزیم و کتابخانه، ج ۵ محمد اشرف، حیدرآباد، ۱۹۴۹، ص ۲۵۱.
۲. آوازهای بیدل، ص ۶۴.
۳. مولانا حبیب‌الرحمن خان شیروانی، یادداشتی کوتاه درباره‌ی این نسخه خطی را در مجله‌ی معارف، شماره ۱، ج ۳۳، ص ۴۴-۴۵ به چاپ رسانده است.

نارنول به تحریر رسید. این اشعار از دیوان قدیم و جدید به طریق اختصار نوشت تا برای نسخه برداشتن دوستان را عذر کاهلی نباشد. والسلام“.

همچنین در لوح دیوان توضیح داده شده که:

”دستخط حضرت بیدل علیه الرحمه فقیر آنندرام مخلص از نظر میرزا صاحب گذرانده، این معنی به صحت رسید“.

در پهلوی این عبارت مہری مدور ثبت است. با این عبارت: آنندرام فدوی محمد شاه بادشاه غازی

از یادداشت‌های مذکور می‌توان این نتیجه اخذ کرد که این گزیده به دستخط بیدل در سال ۱۰۹۸ هجری یعنی سی و پنج سال قبل از وفات شاعر به آنندرام مخلص، شاعر و نویسنده و شاگرد معروف بیدل داده شد و بنابراین حامل اهمیت و ارزش زیادی است.

سید عبدالله خان، سید حسین علی خان و سید نورالدین خان که به سادات بارهه و سید برادران معروف بوده‌اند، از جمله دولتمردان برجسته دوره خود تلقی می‌شدند. سید عبدالله خان و سید حسین علی خان به مناصب بزرگی در دستگاه دولتی عروج کردند. برادر بزرگ سید عبدالله خان مخاطب به قطب‌الملک در دربار فرخ سیر پادشاه تیموری (۱۷۱۳-۱۷۱۹) به منصب نخست وزیر فائز بود. سید حسین علی خان با منصب امیرالامرا سرفراز گردید. این دو برادر صاحب اخلاق حمیده، اوصاف پسندیده و شجاعت و جسارت فوق‌العاده بودند و خدمات شایانی را انجام دادند. بقول غلام علی آزاد بلگرامی:

”سبحان الله این دو برادر سیمماً امیرالامرا شجاعت و سخاوت و کرم و حلم و مواسات فطری داشتند و کافه انام را مشمول انواع

احسان ساختند و هرگز مجوز ستم و بیداد بر متنفسی نشدند<sup>۱</sup>. این سه برادر از اعظم سادات بارهه و اکابر شرفای هند دوره خود بودند. نسب اینها به سید ابوالفرح واسطی راجع می‌شود<sup>۲</sup>. اورنگ‌زیب عالمگیر (۱۶۵۸-۱۷۰۷) سید حسین علی خان را خطاب خان دوران عطا کرد و حراست اورنگ‌آباد به او تفویض گردید. در جنگ جانشینی ما بین اعظم شاه و معظم شاه پسران اورنگ‌زیب این هر سه برادر از طرف معظم شاه در ارتش پسرش معزالدین شاه نقش اساسی را ایفا کردند. یکی از اینها نورالدین خان در این جنگ کشته شد و دو دیگر زخم‌ها برداشتند. حسین علی خان بعداً استاندار اجمیر و سپس اله‌آباد منصوب شد<sup>۳</sup>. امیرالامرا سید حسین علی خان خوش ذهن بود و شعر خوب می‌فهمید. تاریخ هم خوب می‌دانست. و با ارباب کمال رفتار دوستانه می‌کرد. بعد از هر نماز صبح اجازه داده بود که صاحبان کمال در خدمتش بیایند و تا یک پاس روز با آنها محشور بود<sup>۴</sup>.

بیدل با قطب‌الملک سید عبدالله خان و امیرالامرا سید حسین خان روابط حسنه داشت. نامه‌های بیدل به این دو برادر که در مجموعهٔ رقعات او شامل هستند، حاکی از روابط دوستانه بیدل با این دو نفر دولتمردند. بیدل در نامه‌ای از سرپرستی امیرالامرا و لطف او نسبت به خود تقدیر می‌نماید و چنین سپاس‌گذاری می‌کند:

سبحان الله! حضرت حق را خاصانند ممتاز به ایفای رعایت بی‌زبانان

۱. سرو آزاد، ص ۱۶۸.

۲. همان، ص ۱۵۴.

۳. همان، ص ۱۶۲.

۴. همان، ص ۱۷۱.

عرض احتیاج و مامور به امداد بی دست و پایان تحیر مزاج، جرات شکر عطیات هم از جانب کبریا مسئلت نمودن است تا بی نوایی به تقدیم عجز بیانی تواند پرداخت و به اظهار سپاس کرامت همان از حضرت او ملتمس گردیدن تا بیدلی طرح ثنایی تواند انداخت.<sup>۱</sup>

بیدل در نامه‌ای دیگر هم همین گونه احساسات و امتنان را ابراز می‌دارد: دست دعای فقرا در مقابل احسان بی‌ریا آن همه سامان بلندی ندارد که از سرنگونی‌های نارسایی برآید و زبان ثنای بی‌نویان در برابر الطاف عمیم آن قدر سرمایه اقتدار نمی‌یابد که بال تحریک نفس کشاید.<sup>۲</sup>

چون حسین علی خان از دکن به دهلی برگشت، بیدل با این ابیات مقدم او را گرامی داشت:

باز از دل به سوی دیده‌ما می‌آیی

ای دل و دیده فدایت زکجا می‌آیی

دیده تا دل همه گل چین بهار آغوشی است

چشم بد دور عجب عقده کشا می‌آیی

همچنین وقتی که سید حسین علی خان به نظم ممالک دکن می‌پرداخت،

بیدل این دو بیت را به طور تودیع تقدیم او کرد:

ای تشنه پیمانۀ قدرت به چه کاری

هستی اثری یا پی تاراج خماری

می در قدحی، گل به سری، جام به دستی

رنگ چمنی، موج گلی، جوش بهاری

۱. سرو آزاد، ص ۱۷۶.

۲. چهار عنصر، (رقعات)، ۱۷۴.

چون این دو برادر باعث قتل محمد فرخ سیر پادشاه تیموری که با بیدل روابط خوبی داشت<sup>۱</sup>، شدند، میرزا بیدل شدیداً تحت تاثیر قرار گرفت و نتوانست ناخشنودی خود را نگه دارد و بنابراین به مناسبت این پیش آمد قطعه‌ای تاریخ ساخت که بدین قرار است:

دیدى که چه با شاه گرامى کردند

صد جور و جفا از ره خامى کردند

تاریخ چو از خرد بجستم فرمود

سادات به وی نمک حرامى کردند

(۱۱۳۱ هـ)

سراج‌الدین علی خان آرزو درباره قتل فرخ سیر خلاصه می‌کند که بعد از آن مردم دو گروه شدند. بعضی‌ها از سید برادران مخالفت و برخی حمایت کردند. خود آزاد این نظر داشت که:

”نزد ارباب انصاف منشاء عزل پادشاه محض پاس آبرو و حفظ

جان عزیز بود که اینها مدة العمر جان فشانی‌ها نمودند و لوازم

دولت خواهی به تقدیم رسانیدند. پادشاه چشم از حقوق پوشیده

در صدد قلع و قمع افتاده، تا زنده بود همین خیال در سر داشت.

آخر این رای سقیم باعث زوال سلطنت شد و دولت پادشاه و

سادات هر دو بر هم خورد<sup>۲</sup>.

میر عظمت الله بیخبر بلگرامی از اقدام برادران سید حمایت کرد و

قطعه تاریخ بیدل را چنین پاسخ داد:

۱. سرو آزاد، ص ۱۶۳.

۲. همان، ص ۱۵۴.

با شاه سقیم آن چه شاید کردند

از دست حکیم هرچه آید کردند

بقراط خرد نسخه تاریخ نوشت

سادات دواش آنچه باید کردند

خلاصه این که به زودی بعد از این پیش آمد امیرالامرا حسن علی خان هم در ۷ ذی قعدة ۱۱۳۲/۱۷۱۹ م. کشته شد و جسدش را در اجمیر در پهلوی قبر پدرش دفن کردند. همچنین عبدالله خان برادر بزرگ امیرالامرا در روی رویی با محمد شاه پادشاه تیموری (۱۷۱۹-۱۷۴۸) که بعد از کشته شدن فرخسیر به تخت نشسته بود، اول دستگیر شد و سپس به قتل رسید.

بیدل بعد از ساختن قطعه تاریخ کشته شدن فرخسیر دهلی را از بیم جان برای لاهور ترک گفت. چون هر دو برادر سید کشته شدند، به دهلی برگشت. بیدل گزیده‌ای از دیوان غزل را به دستخط خود آماده کرده و بدیهی است که قبل از این پیش آمد به امیرالامرا اهدا نموده بود. نقل نسخه خطی این انتخاب در خانقاه رحمانیه مونگیر واقع در بهار وجود دارد که مشخصات آن بدین قرار است:

این نسخه خطی با این عبارت شروع می‌شود که حتماً کسی بعد از کشته شدن امیرالامرا حسن علی خان بر آن افزوده است.

نام این منتخب «ایجاد بیدلی» که طرزی که میرزا جدا از همه شعرا خود مخصوص خود دارد، همان طور خاص این همه اشعار انتخاب کرده به نواب حسین علی خان شهید داده بودند.

این ترقیمه در آخر این نسخه خطی که از کاتب نسخه مورد نظر نیست، اطلاع ارزش مندی را ارایه می‌دهد:

نقل از نسخه منقوله دستخط میرزا عبدالقادر بیدل قدس سره نوشته شد. الا سهو و بی‌استعدادی کاتب معذور باد.

از این یادداشت در آغاز و آخر نسخه خطی به دست می‌آید که بیدل این گزیده را «ایجاد بیدلی» نامیده بود و این نسخه خطی بعد از کشته شدن امیرالامرا در سال ۱۱۳۲ از اصل نسخه بیدل نقل شده است و کاتب که اسم او معلوم نیست، در آن مرتکب بعضی اشتباهات شده است. متأسفانه درباره وجود اصل این نسخه خطی به دستخط بیدل اطلاعی تاکنون بدست نیست ولی امید است روزی پیدا شود.

این نسخه دارای ۷۸ صفحه به خط نستعلیق کتابت شده است. بیدل در این نسخه ابیاتی چند که به سبک خاص اوست، از ۲۳۳ غزل انتخاب کرده است. مطلع‌های هر غزل برگزیده شده و این انتخاب ردیف‌وار ترتیب داده شده است. بیدل علاوه بر غزلیات یک مخمس را با این سر آغاز هم شامل این انتخاب نموده است.

عشق انجمن است در نظر نیست

رنگ است و بهار جلوه گر نیست

اسرار جهان هست و گر نیست

من می‌گویم کسی دیگر نیست

در آغاز این نسخه خطی روی صفحه‌ای جداگانه یادداشتی به زبان اردو از عالم معروف دینی سید مناظر احسن گیلانی به تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۳۷ وجود دارد که در آن علاوه بر خصوصیات شعر بیدل و علاقه آقای گیلانی با شعر بیدل، این اطلاع هم رسانده شده که او این نسخه خطی را

در حیدرآباد هند خریده بود. وضع آن خوب نبود. او پنج روپیه داد تا یک نفر آن را بنحو خوبی صحافی کرد. افزون بر این او هم می‌خواست که خود هم از شعر بیدل انتخاب کند و همراه با این نسخه آن را چاپ نماید. با وجود تعدادی از اشتباهات در نقل متن، املائی و افتادگی‌ها، این نسخه گزیده شعر بیدل با برخی از خصوصیات هم برخوردار است. دو غزل در این نسخه با مطلع‌های زیر نقل شده‌اند که بنده نتوانسته است آنها را در چاپ‌های کابل و تهران دیوان بیدل پیدا کنم:

آخر الم و عیش و گل و خار نماند

رنگی است در این باغ که بسیار نماند



خوشا شور دماغ شوق و گیر و دار سودایی

قیامت پرفشان هویی جهان آتش فگن‌هایی

از اختلاف قرأت بعضی واژه‌ها در متن این نسخه و دیوان‌های چاپی کابل و تهران که در این چاپ در پاورقی اشاره به آنها شده، خوانندگان صاحب نظر غالب به یقین متن این نسخه را ترجیح خواهند داد.

در این زمینه باید عرض کنم که بنده در ترتیب و تصحیح متن پیش نظر منتخب ایجاد بیدلی از دیوان‌های چاپی کابل و تهران استمداد جسته‌ام، باز هم انصافاً معتقد به این هستم که اگر هنگامی فرامی‌رسد که دیوان بیدل به طور علمی و بر اساس اصول‌های جدید ترتیب و تصحیح متن صورت نهایی داده و به چاپ رسانده شود، متن این گزیده در رفع برخی اشتباهات و فروگذاشت‌ها و افتادگی‌ها کمک خواهد کرد و این حقیقت را می‌توان از اختلافات نسخ که در این چاپ نشان داده شده‌اند، پی‌برد.

این نسخه خطی چنان که در ترقیمه هم اشاره به آن شده، اشتباهاتی



دارد که ترجمان بی سوادى کاتب آن است. بنده متن این نسخه را با متن دیوان بیدل چاپ کابل و چاپ ایران مقایسه نموده و اختلافات نسخ را در پاورقی ثبت نموده است حالا یک متن نسبتاً منقح آن خدمت گرامی دوستاناران ادب فارسی به ویژه شعر بیدل تقدیم می گردد.

از جناب سید محمد ولی رحمانی رئیس فعلی خانقاه رحمانیه مونگیر، ایالات بیهار و نایب امیر امارت شریعه بیهار و جارکند و رئیس بنیاد رحمانی مونگیر از صمیم قلب سپاسگذاری می کنم که این نسخه را در اختیار زنده یاد جناب پروفیسور لطف الرحمن استاد معروف زبان و ادب اردو گذاشتند و ایشان عکسی از آن را به بنده لطف فرمودند تا به چاپ رسانده شود. از ریاست محترم ماموریت ملی برای نسخ خطی، دهلی نو جناب پروفیسور وینکتا مانا ریدی و خانم دکتر سنگه میترا باسو، مسئول روابط علمی و پژوهشی همین سازمان سپاس گذارم که تسهیلاتی برای تصحیح و چاپ این کتاب فراهم کردند.

افزون بر این جناب آقای دکتر علی دهگامی رایزن فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در هند که برای هر نوع کمک به پاسداران زبان و ادب فارسی همیشه پیش قدم هستند، از صمیم قلب سپاس گذارم که در چاپ «منتخب ایجاد بیدلی» از این جانب حمایت کردند. از دوستان عزیز آقای خان محمد صادق جونپوری و آقای دکتر علی رضا خان که مسئولیت ماشین و صفحه بندی را به دوش گرفتند، تشکر می کنم.

شریف حسین قاسمی

دانشگاه دهلی، دهلی

هند

فهرست ماخذ

۱. چمنستان شعرا، لچهمی ناراین شفیق، انجمن ترقی اردو (هند) دهلی، ۱۹۲۸ م.
۲. سفینه خوشگو، بندرابن داس خوشگو، تصحیح محمد عطاء الرحمن کاکوی، پتنا، بیهار، ۱۹۵۹ م.
۳. احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، عبدالغنی، دکتر، ترجمه از انگلیسی به فارسی از میر محمد آصف انصاری، دانشکده ادبیات و علوم بشری، دانشگاه کابل، ۱۳۵۱ ش.
۴. چهار عنصر، میرزا عبدالقادر بیدل، شامل کلیات بیدل، ج ۴، کابل، ۱۳۴۴ ش.
۵. بیدل در پرتو برگسون، علامه اقبال (انگلیسی)، لاهور، ۱۹۸۸ م.
۶. سفینه هندی، بهگوان داس هندی، تصحیح محمد عطاء الرحمن کاکوی، پتنا، بیهار، ۱۹۵۸ م.
۷. بیدل به انتخاب بیدل، مقدمه و تصحیح شریف حسین قاسمی، علی رضا قزوه، مرکز آفرینش‌های ادبی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۳ ش.
۸. رقعات بیدل، میرزا عبدالقادر بیدل، شامل کلیات بیدل، ج ۴، کابل، ۱۲۴۴.
۹. خزانه عامره، غلام علی آزاد بلگرامی، کانپور، ۱۸۷۱ م.
۱۰. محیط اعظم، میرزا عبدالقادر بیدل، شامل کلیات بیدل، ج ۳، کابل، ۱۲۴۴.
۱۱. تذکره بی‌نظیر، افتخار، عبدالوهاب، تصحیح سید منظور علی، اله‌آباد، ۱۹۴۰ م.
۱۲. دانشنامه ادب فارسی، انوشه، سازمان چاپ و انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ایران، ۱۲۷۸.
۱۳. آوازه‌های بیدل، به تصحیح اکبر بهداروند، موسسه انتشارات نگاه تهران، ۱۳۸۶ ش.

۱۴. فہرست مشروح مخطوطات فارسی در سالار جنگ میوزیم و کتابخانہ، ج ۵، محمد اشرف، حیدرآباد، ۱۹۶۹ م.
۱۵. سرو آزاد، غلام علی آزاد بلگرامی، حیدرآباد.
۱۶. مرآةالخیال، شیر خان لودی، عمدۃالانخبار پریس، ۱۸۴۸ م.
۱۷. شام غریبان، لچہمی نراین شفیق اورنگ آبادی، ترتیب محمد اکبرالدین صدیقی، کراچی، ۱۹۷۷ م.
۱۸. گل رعنا، لچہمی نراین شفیق اورنگ آبادی، (شامل تین تذکرے) ترتیب نثار احمد فاروقی، مکتبہ برہان، دہلی ۱۹۶۸ م.



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نام این انتخاب «ایجاد بیدلی» که طرزی که میرزا جدا از همه شعرا، خود مخصوص خود دارد، به همان طور خاص این همه اشعار انتخاب کرده به نواب حسین علی خان شهید داده بود.

( الف )

(۱)

چه امکانست گرد غیر زین<sup>۱</sup> محفل شود پیدا  
همان لیلی شود بی پرده تا محفل شود پیدا  
برون دل نفس را پرفشان دیدم ندانستم  
که عنقا چون شود از بیضه گم بسمل شود پیدا  
به گوهر وارسیدن موجها برهم زدن دارد  
جهانی را شگافی سینه تا یک دل شود پیدا

(۲)

گر جنون بالد ز طوف دامت اجزای ما  
بر سرما سایه خواهد کرد سرتاپای ما

دل مصفا کن سر از وسعت گه مشرب برار

آینه صیقل زدن سیری ست در صحرای ما

شش جهت هنگامه امکان ز نفی ما پرست

رفتن از خود تا کجا خالی نماید جای ما

(۳)

اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مکشا

ز هر مو احتیاجت گر کند فریاد لب مکشا

عدم گفتن کفایت می کند تا آدم و حوا

دگر ای هرزه درس وهم طومار نسب مکشا

(۴)

نشد درین درسگاه عبرت بفهم چندین رساله پیدا

جنون سوادى که کردم امشب ز سیر اوراق لاله<sup>۱</sup> پیدا

فلک ز صفری که می کشاید بر اعتبارات می فزاید

خلای یک شیشه می نماید پری ز چندین پیاله پیدا

چو موج بیداد هیچ سنگی نه بست بر شیشه ام ترنگی

شکست<sup>۲</sup> دارد دلم به رنگی که رنگ من کرد ناله پیدا

۱. کابل، ۱۲۵، لاله، اصل: ناله.

۲. کابل، ۱۲۵، شکسته.

(۵)

چو شمع یک مژه وا کن ز پرده مست برون آ  
 بگیر پنبه ز مینا قلدح به دست برون آ  
 قدت خمیده ز پیری دگر خطاست اقامت  
 ز خانه‌ای که بنایش کند نشست برون آ  
 امید و یاس وجود و عدم غبار خیال است  
 از آن چه نیست مخور غم ازین که هست<sup>۱</sup> برون آ

(۶)

ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را  
 برگ بیدی فرش کردم خانه دیوانه را  
 التفات عشق آتش ریخت در بنیاد دل  
 سیل شد تردستی معمار این ویرانه را  
 حق زَنار وفا بیدل نمی‌گردد ادا  
 تا سلیمانی نسازی سنگ این بتخانه را

(۷)

ستمست اگر هوست کشد که به گشت<sup>۲</sup> سرو و سمن در  
 تو ز غنچه کم نه دمیده‌ای در دل کشا به چمن در

---

۱. کابل، ۲، از آن چه هست.

۲. کابل، ۸۴، به سیر.

چو هوا ز هستی مبهمی به تاملی زدهام خمی  
 گره حقیقت شبمنی بشگاف و در دل من درا  
 ز سروش محفل<sup>۱</sup> کبریا همه وقت می رسد این ندا  
 که به خلوت ادب وفا ز در برون نشدن درا  
 به کدام آینه مایلی که ز فرصت این همه غافلی  
 تو نگاه دیده بسملی مژه وا کن و به کفن درا

(۸)

با همه افسردگی مفت تماشا ییم ما  
 موجهها دارد پری چندان که میناییم ما  
 بی خودی عمری ست از دل می کشد رخت نفس  
 تا برون از خود جهانی دیگر آراییم ما  
 نردبان چاک دل تا قصر گردون بردن است  
 چون سحر از خویش آسان بر نمی آیم ما

(۹)

دل می طپد<sup>۲</sup> و نیست کسی دادرس ما  
 از قافله دور است خروش جرس ما  
 مکتوب وفا مشعر امید نگاهی است  
 وا کن مژه تا خوانده شود ملتمس ما

۱. انتخاب، ۷۰، عالم.

۲. کابل، ۷۵، می رود.



ما و سخن از کینه فروزی چه خیالست  
آئینه نداده‌ست به آتش نفس ما

(۱۰)

به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا  
ز نقطهٔ عرقم دارد انتخاب حیا  
ز لعل او به خیالم سوال بوسه گذشت  
هزار لب به عرق دادم از جواب حیا  
دگر مخواه ز من تاب هرزه جولانی  
دویده‌ام عرقی چند در رکاب حیا

(۱۱)

بی‌ثمیری حصار شد در چمن امید ما  
طرهٔ امن شانه زد سایهٔ برگ بید ما  
گر فگند تبسمت گل به مزار کشتگان<sup>۱</sup>  
بال سحر کشد نفس از کفن شهید ما<sup>۲</sup>  
ریشهٔ تخم وحدتیم از تک و پوی ما مه‌رس  
صرف هزار جاده است منزل ناپدید ما

۱. کابل، ۴۴، عاشقان.

۲. اصل: بال سحر کشد کفن از نفس شهید ما.

(۱۲)

آسودگان گوشهٔ دامان بوریا

مخمل خریده‌اند ز دوکان بوریا

بی‌باک پا منه به ادبگاه اهل فقر

خوابیده است شیر نیستان بوریا

بوی گل ادب ز دماغم نمی‌رود

غلطیده‌ام دو روز به دامان بوریا

از عالم تسلی خاکم اشاره‌ایست

غافل نیم ز چشمک پنهان بوریا

زین جاده انحراف ندارد فتادگی

مسطر زده‌ست صفحه میدان بوریا

فقرم به پایداری نقش نیاز عجز<sup>۱</sup>

آخر زمین گرفت به دندان بوریا

لب بستهٔ حلاوت کنج قناعتیم

نی بی‌صداست در شکرستان بوریا

بیدل فریب نعمت دیگر که می‌خورد

مهمان راحتتم به سرخوان بوریا

(۱۳)

کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا  
 چون دیده گریبان درم از بام تماشا  
 مضمون جهان را چه قدر قافیه تنگ است  
 یک سر مژه بستیم به احرام تماشا  
 حرمان کده انجمن حال بدارد<sup>۱</sup>  
 عیدی به فراموشی ایام تماشا

(۱۴)

سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را  
 مگر نام تو گیرم تا بگرداند زبانم را  
 زشرم عافیت محرومی جهدم چه می‌پرسی  
 عرق پر کن به این<sup>۲</sup> دریا نمی‌خواهد کرانم را  
 شبی چون شمع حرفی از گداز عشق سر کردم  
 مکیدن از لب هر عضو بوسی زد دهانم را

(۱۵)

سبجه آهنگی ندارد خارج زَنار ما<sup>۳</sup>  
 می‌دود مرکز همان سر بر خط پرگار ما

۱. کابل، ۱۱۳، ندارد.

۲. کابل، ۸۸، عرق بیرون این.

۳. کابل، ۶۴، خارج آهنگی ندارد سبجه و زَنار ما.

از ازل آشفنگی بنیاد تعمیر<sup>۱</sup> دلیم

موی مجنون چیدنست از سایه دیوار ما

یاس پیری قطع کرد از ما امید زندگی

بس که خم گشتیم افتاد از سر ما بار ما

(۱۶)

سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما

رشته به پایی پرد از رگ گلرنگ ما

رشته چندین امل یک گره آمد به عرض

بر دو جهان<sup>۲</sup> مهر زد یاس دل تنگ ما

سعی گهر بر گرفت یار دل از دوش موج

آبله چشمی بدوخت<sup>۳</sup> بر قدم لنگ ما

در قفس عافیت هرزه فردیم حیف

شور شکستی نزد گل به سر رنگ ما

(۱۷)

حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را

مگر لیلی به دوش جلوه بندد محمل ما را

۱. کابل، ۶۵، آشفنگی بنیاد عمر.

۲. کابل، ۸۸، هر دو جهان.

۳. کابل، ۸۸، ندوخت.

دل از سعی امل بر وضع آرامیده می‌لرزد  
 مبادا دور بینی جاده سازد منزل ما را  
 صفای دل به حیرت بست<sup>۱</sup> نقش پرده هستی  
 فروغ شمع کام ازدها شد محفل ما را

(۱۸)

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا  
 خلقی به جاه تکیه زد و ما زدیم پا  
 چون اشک شمع در قدم عجز داشتیم  
 لغزیدنی که بر همه اعضا زدیم پا  
 وا ماندگی چو موج گهر بی‌غنا نبود  
 بر عالمی ز آبله پا زدیم پا

(۱۹)

زین وجودی کز عدم شرمنده می‌گیرد مرا  
 گریه‌ام گر در نگیرد خنده می‌گیرد مرا  
 ناتوان صیدم ترحم غافل از حال مباد  
 هر که می‌گیرد به خاک افکنده می‌گیرد مرا

(۲۰)

روزی که زد به خواب شعورم ایباغ پا  
 من هم زدم ز نشه به چندین دماغ پا  
 با طبع سرکش این<sup>۱</sup> همه رنج وفا مبر  
 روز سوار شب کند اسپ چراغ پا  
 آن جا که نقش پای تو مقصود جستجو است  
 سرخاب<sup>۲</sup> مو کشد به هوای سراغ پا

(۲۱)

فشاند محمل نازت گل چه رنگ به صحرا  
 که گرد می‌کند آینه فرنگ به صحرا  
 به خاک هم چه خیال است دامت دهم از کف  
 چو خارین سر مجنون زده است چنگ به صحرا  
 کجاست شور جنونی که من ز وجد رهایی  
 چو گرد باد به یک پا زخم شلنگ به صحرا  
 تو فکر حاصل خود کن که خلق سوخته خرمن  
 فتاده است پراگنده چون کلنگ به صحرا

۱. اصل: سرکشان.

۲. کابل، ۷۷، سرجای.

(۲۲)

به خیال چشم که می‌کشد<sup>۱</sup> قدح جنون دل تنگ ما  
 که هزار می‌کده می‌دود به رکاب گردش رنگ ما  
 به فسون هستی بی‌خبر ز شکست شیشه دل حذر  
 شبخون به خواب بری مبر ز فسانهای ترنگ ما  
 چه فسانه ازل و ابد چه امل طرازی حرص و کد  
 به هزار سلسه می‌کشد سر طره توزچنگ ما  
 سخن غرور جنون اثر به زبان جرات ماست تر  
 مژه بشکنی به ره نظر پر اگر دهی به خدنگ ما  
 ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود گران  
 که رود زیاد تو خود به خود چو نقش زآینه رنگ ما

(۲۳)

غم طرب جوش کرده است مرا  
 داغ گل‌پوش کرده است مرا  
 از که نالد سپند سوختم  
 ناله خاموش کرده است مرا

(۲۴)

بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا  
 بازگشتن نیست از آینه تمثال مرا

---

۱. کابل، ۲۷، می‌زند.

می کشم بار دل اما نقش می بندم به خاک  
 عجز خوش نقاش عبرت کرد حمال مرا  
 می کند بیدل عبث فرصت شماری های عمر  
 خاک بیز شیشه ساعت مه و سال مرا

(۲۵)

از ما پیام وصل تهی کرد جای ما  
 آخر به ما<sup>۱</sup> رسید زجانان دعای ما  
 موج گهر خجالت جولان کجا برد  
 از سعی نارسا به سر افتاد پای ما  
 پهلو تهی نمودن دریاست ساز موج  
 خود را<sup>۲</sup> دمی ز خود بدر آر از برای ما  
 گوهر همان برون ز محیط<sup>۳</sup> است از محیط  
 با ما چه می کنند دل از ما جدای ما

(۲۶)

زخم دل چندین زبان داد است پیغام مرا  
 بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا

۱. اصل: بلا.

۲. کابل، ۹، خود را ز خود و می بدر آر.

۳. کابل، ۱۰، در محیط.



پرده چشمم ز برق<sup>۱</sup> حسرت دیدار سوخت  
 انتظار آخر مقشّر کرد بادام مرا  
 قدردان فرصت ساز تماشایم چو شمع  
 جز غم آغاز داغی نیست انجام مرا  
 قاصد حسرت نصیبان وفا پیداست کیست  
 بخت برگردد که خواند بر تو پیغام مرا

(۲۷)

بیا که جام مروت دهیم حوصله را  
 به سایه کف پا پروریم آبله را  
 محبت از من و تو رنگ امتیاز گداخت  
 تری و آب سزاوار نیست فاصله را

(۲۸)

قاصد به جرات کن ادا تمهید پیغام مرا  
 کز من نمی ماند نشان گرمی بری نام مرا  
 بر بوی صید رحمتی دارم سجود خجلتی  
 یک دانه نتوان یافتن غیر از عرق دام مرا  
 چشمی که شد حیران او بر کل نمی آید فرو  
 آن سوی باغ رنگ و بو نخلی است بادام مرا

---

۱. کابل، ۸۰ به برق.

(۲۹)

داغ گل کرد بهار از اثر ناله ما  
 سرمه گردید صدا در جرس ناله ما  
 آب باید شدن از خجلت اظهار آخر  
 عرقی هست گره در نظر زاله ما

(۳۰)

یک آه سرد نیم شبی از جگر برا  
 سرکوب پر فشانی چندین سحر برا  
 افسردگی تلافی جولان چه همت است  
 ای قطره از محیط گذشتی گهر برا  
 ناصافی دلت غم اسباب می کشد  
 آینه صندلی کن و از درد سر برا  
 تا جان بری ز آفت بنیاد زندگی  
 زین خانه یک دو دم ز نفس بیشتر برا  
 کثرت جنون معامله گی های وحدت است  
 یک دانه کم شو از خود و چندین ثمر برا

(۳۱)

بنمود هستی بی اثر چنه نقاب شق کنم از حیا  
 تو به من مگر نظری کنی که دمی عرق کنم از حیا

اگرم دهد خط امتحان هوس کتاب نه آسمان  
 مژه برهم آریم ازین و آن همه یک ورق کنم از حیا  
 زکمالم آن چه بهم رسد نه ز لوح و نی ز قلم رسد  
 خط نقش<sup>۱</sup> ما به رقم رسد که منش سبق کنم از حیا

( ب )

(۳۲)

خون بسته نیست در غم آن رنگ پان به لب<sup>۲</sup>  
 دندان شکسته‌ای که فشارد زبان به لب  
 عیش وصال و ذوق کنار آروزی کیست  
 ماییم و حرف بوسی از آن آستان به لب  
 دل کوب فطرت است حدیث سبک‌سیران  
 چون پنبه نام کوه نیاید گران به لب  
 سیری زخوان چرخ کسی را به کام نیست  
 دارد هلال هم بسی از حرف نان به لب  
 سعی ضعیف خلق به جایی نمی‌رسد  
 گر مرد قدرتی نفست را رسان به لب

۱. کابل، ۳۹، نقش پا.

۲. کابل، ۱۵۰، خون بسته است از غم آن لعل پان به لب.

(۳۳)

به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب  
 شکست بر سر من شیشه یک<sup>۱</sup> فرنگ شراب  
 زخود تهی شدن آغوش بی نیازی اوست  
 به رنگ شیشه برا نیست باب سنگ شراب  
 دماغ مشرب عشاق قطره حوصله نیست  
 محیط جرعه شود تا کشد نهنگ شراب

(۳۴)

به وصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب  
 تو زاشک آن همه پس نه ای قدمی زآبله پا طلب  
 ز سپهر گر همه بگذری تو همان به سایه برابری  
 به علاج شعله خود سری نمی از جبین حیا طلب  
 دل ذره گر همه خون کند ز کم آوری چه فزون کند  
 عملی گر از تو جنون کند به عدم فرست و جزا طلب  
 طلب تو بس بود آن قدر<sup>۲</sup> که ز معنی بیبری اثر  
 به خودت اگر نرسد نظر به خیال پیچ و خدا طلب

۱. کابل، ۸۳، صد.

۲. کابل، ۱۴۵، این قدر.

(۳۵)

بس که شد از تشنه کامی‌های ما نایاب آب  
 دست از نم شیشه می‌آید برون<sup>۱</sup> آب آب  
 حق جدا از خلق<sup>۲</sup> خلق از حق برون او هام کیست  
 تا ابد گرداب در آب است و در گرداب آب  
 رفتن عمر از خم قامت نمی‌خواهد مند  
 هر قدم سیر گل است<sup>۳</sup> آن جا که شد نایاب آب  
 نیست جای شکوه گرما را زما پرداخت عشق  
 در کتان ما غشی بود است و در مهتاب آب

( ت )

(۳۶)

باز با طرز تکلف آشنایی بینمت<sup>۴</sup>  
 جام در دست از عرق‌های حیایی بینمت  
 سرمه در کار زبان کردی ز مزگان شرم دار  
 چند روزی شد که من پر به صدایی<sup>۵</sup> بینمت

۱. کابل، ۱۴۴، کم.

۲. کابل، ۱۴۴، خلق و خلق.

۳. کابل، ۱۴۳، سرپل.

۴. کابل، ۱۸۳، می‌بینمت (در همه مصرع‌ها).

۵. کابل، ۱۸۳، بی‌صدا می‌بینمت.

این قدر دام تامل خاکساری‌های کیست

بیشتر میل نگه در پیش پای بینمت

اشک‌ها را بر سر مژگان چه فرصت چیدن است

یک نفس بنشین دم دیگر کجایی بینمت

(۳۷)

زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهر جویت

ز بوی گل تا نوای<sup>۱</sup> بلبل فدای تمهید گفتگویت

هوای<sup>۲</sup> عشق انتظارم زخاک گشتن چه باک دارم

هنوز دارد خط غبارم شکسته کلک آروزیست

به جستجو هر طرف شتابم همان جنون دارد اضطرابم

به زیر پایت مگر بیابم دلی که گم کرده‌ام به کویت

به این ضعیفی که بار دردم شکسته در طبع رنگ زردم

به گرد<sup>۳</sup> نقاش شوق گردم که می‌کشد حیرتم<sup>۴</sup> به سویت

اگر بهارم تو آبیاری و گر چراغم تو شعله کاری

ز حیرت من خبر نداری بیارم<sup>۵</sup> آینه روبه رویت

۱. اصل: نوایی.

۲. کابل، ۲۸۴، هوایی مشق.

۳. اصل: بگیر.

۴. کابل، ۲۸۴، حسرتم.

۵. کابل، ۲۸۴، بیارم.

(۳۸)

شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست  
 از آینه تا کنج تغافل سفر اوست  
 تمکین چقدر منفعل طرز خرام است  
 نه قلزم امکان عرق یک گهر اوست  
 ای گل چمن حیرت عربانی خود باش  
 این جامه رنگی که تو داری به بر اوست  
 زین بیش عیار من موهوم مگیرید  
 دستی<sup>۱</sup> که بخود حلقه کنم در کمر اوست

(۳۹)

بروت تا فتنت گر نشانی<sup>۲</sup> هوس است  
 به ریش مرد شدن به گمانی<sup>۳</sup> هوس است  
 چه لازم است به شیخی علاقه دستار  
 خری به شاخ رساندن جوانی هوس است

(۴۰)

بر کمر تا بهله آن ترک نزاکت مست بست  
 نازکی در خدمت موی میانش دست بست

۱. کابل، ۳۰۲، دستی، اصل: دست.

۲. کابل، ۱۹۳، گر به شانی هوس.

۳. کابل، ۱۹۳، بز گمانی هوس.

بی‌زبان از خجلت اظهار مطلب مرده‌ایم<sup>۱</sup>

باید از خاکم لب زخمی که نتوان بست بست

خاک بر سر کرد خلقی را غرور بام و در

نقش پا بایست طاق این بنای پست بست

هیچ کس بیدل حریف طرف دامانش نشد

شرم آن پای حنایی عالمی را دست بست

(۴۱)

تو محو خواب و در سیر کن فکان باز است

مبند چشم که آغوش امتحان باز است

به معبدی که خموشان هلاک نام تواند

چو سبجه بر در یک حرف صد دهان باز است

به جاده‌های نفس فرصت اقامت عمر

همان تامل شاگرد ریسمان باز است

(۴۲)

خودنمایی‌ها کثافت جوهریست

شیشه تا در سنگ می‌باشد پریست

انفعال سجده زان در می‌برم

چون جبین عرق به من باید گریست<sup>۲</sup>

۱. کابل، ۱۹۴، مرده‌ایم، اصل: مرده‌ام.

۲. کابل، ۲۴۵، بر جبین عرق باید گریست.



یک قلم موی شکن پرورده‌ایم  
 پهلوی ما نردبان لاغریست  
 فطرت از ناراستی چپ می‌خورد  
 لغزش این خامه از بی‌مسطریست

(۴۳)

قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست  
 زین ساز مگو تا نفست سرمه نوا نیست  
 همت چقدر زیر فلک بال گشاید  
 پستست به حدی که درین خانه هوا نیست  
 عمری است که از ساز بد اندامی آفاق  
 گر رشته و تابی است بهم تنگ قبا نیست  
 بی‌عجز رسا قابل رحمت نتوان شد  
 دستی که بلندی رسدش باب دعا نیست  
 وامانده عجزیم ز افسون تعلق  
 گردل نکشد رشته نفس آبله پا نیست  
 ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد  
 گر جلوه تغافل زند آینه گدا نیست  
 هر بی‌بصری را نکند محرم تحقیق  
 آن دست حنا بسته که جز رنگ حنا نیست

(۴۴)

بزم تصوّر تو کدورت ایاغ نیست  
 یعنی چو مردمک شب ما بی چراغ نیست  
 سرگشتگان به نقش قدم خط کشیده‌اند  
 در کارگاه شعله جواله داغ نیست  
 از ساز و برگ<sup>۱</sup> عالم تحقیق ما مپرس  
 عمری است رنگ می‌رود<sup>۲</sup> و گل به باغ نیست

(۴۵)

عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته است  
 آسمان را هم که می‌بینی زمین برداشته است  
 بیش ازین باب<sup>۳</sup> گرانی‌های دل مقدور کیست<sup>۴</sup>  
 ناله دارد کوه تا نامم<sup>۵</sup> نگین برداشته است  
 بی‌گرانی نیست تکلیفی که دارد سرنوشت  
 پشت ابرو هم خم از بار جبین برداشته است

۱. کابل، ۱۹۴، از برگ و ساز.

۲. کابل، ۱۹۴، می‌پرد.

۳. کابل، تاب.

۴. کابل، ۲۱۳، نیست.

۵. کابل، ۳۱۳، کوه تا نامم؛ اصل: کوه نامم.

سایه بودیم این زمان خورشید گردونیم بس<sup>۱</sup>  
 نیستی ما را چه مقدار از زمین برداشته است  
 بیدل<sup>۲</sup> ز افلاس ما راز جنون پوشیده نیست  
 دست کوتاه تا گریبان آستین برداشته است

(۴۶)

غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست  
 تو خود تویی به کجا رفته‌ای خیال تو چیست  
 محیط عشق ندامت گهر نمی‌باشد  
 جز این عرق که تو پیدایی انفعال تو چیست  
 گذشت عمر به پرواز وهم عنقاییت  
 دمی به خود نرسیدی که زیر بال تو چیست  
 جهان مطلق<sup>۳</sup> از فهم خود چه می‌خواهی  
 به علم ار همه گردون<sup>۴</sup> شدی کمال تو چیست  
 نبودی آیین<sup>۵</sup> نیستی و منی‌آیی  
 نه ماضی ای و نه مستقبلی است حال تو چیست

---

۱. کابل، ۳۱۳، گردونیم و بس.

۲. کابل، ۳۱۳، بیدل از.

۳. کابل، ۳۱۹، مطلق؛ اصل: مطلق.

۴. کابل، ۳۱۹، به علم اگر همه.

۵. کابل، ۳۱۹، نبودی آمده‌ای.

(۴۷)

ز انقلاب<sup>۱</sup> جسم<sup>۲</sup> دل بر ساز وحشت هاله نیست  
 سنگ هر چند آسیا گردد شرر جواله نیست  
 در گلستانی که داغ عشق منظور وفاست  
 جز دل فرهاد و مجنون هر چه کاری لاله نیست  
 عذر مستان گر فسون سامری باشد چه سود  
 محتسب خر کره است ای بی خردان گوساله نیست  
 سرمه جوشانده است عشق از ما تظلم حرف کیست  
 در نیستانی که آتش دیده باشد ناله نیست  
 صورت دل بسته ایم از شرم باید آب شد  
 هیچ تدبیری حریف انفعال زاله نیست  
 هر کجا جوش و جنون<sup>۳</sup> دارد تپ سودای عشق  
 بیدل این نه آسمان سرپوش یک تبخاله نیست

(۴۸)

توان به صبر نمودن دل شکسته درست  
 که هیچ نقش نگشته است نانشسته درست

۱. کابل، ۲۷۵، انقلاب.

۲. کابل، ۲۷۵، جسم.

۳. کابل، ۲۷۵، هر کجا جوش جنون.

روا مدار که مستان شکست بردارند  
 میر به میکده غیر از سبوی<sup>۱</sup> دسته درست  
 تلاش عجز به جایی نمی‌رسد بیدل  
 مگر چو شمع کنم<sup>۲</sup> کار خود نشسته درست

(۴۹)

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت  
 من و خجالت سجودی<sup>۳</sup> که بریخت گل<sup>۴</sup> به پایت  
 نفس از تو صبح خرمن نگه از تو گل به دامن  
 تویی آن که در بر من تهی از منست جایت  
 نه بخاک در بسودم<sup>۵</sup> نه به سنگ آزمودم  
 به کجا برم سری را که نکرده‌ام فدایت  
 نشود خمار شبیم می‌جام انفعال<sup>۶</sup>  
 چو سحر چه مغز چینه سر خالی از هوایت

۱. کابل، ۲۱۹، غیر زسوی.

۲. کابل، ۲۱۹، کنی.

۳. اصل: خجالت و سجودی.

۴. کابل، ۳۶۴، که نکرده‌ام.

۵. اصل: در گشودم؛ کابل: در بسودم.

۶. کابل: انفعال.

(۵۰)

یارب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست  
 آن خرام ناز کو، آن عمر مستعجل کجاست  
 بی نقابی بر نمی دارد ادب گاه وفا  
 شرم لیلی گر نپوشد چشم ما محمل کجاست  
 احتیاج ما تماشاخانه اکرام اوست  
 رمز استغنا تبسم می کند سایل کجاست  
 معنی ایجادیم از نیرنگ مشتاقان مپرس  
 خون ما رنگ حنا دارد کف قاتل کجاست  
 شب به ذوق جستجوی خود در دل می زدم  
 عشق گفت این جا همین ماییم و بس بیدل کجاست

(۵۱)

اجابتی ندمید از دعای کس به دو دست  
 مگر سبو شکند گردن عسس به دو دست  
 به گوش دل نتوان زد نوای ساز رخیل  
 چو ناقه گر همه بر بندیش جرس به دو دست  
 هوس نمی برد از خلق<sup>۱</sup> ننگ عریانی  
 تو هم بپوش دمی چند پیش و پس به دوست

---

۱. اصل: ننگ خلق؛ کابل: خلق ننگ.

اشاره می‌کند از ننگ احتیاج به گور  
 به گاه جوع زمین کنندن فرس به دو دست  
 مباد جیب قیامت در تظلم دل  
 گرفته‌ایم چو لب دامن نفس به دو دست

## (۵۲)

خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست  
 این قدرها بر نمی‌دارد گرانی پشت دست  
 تا کی از ترک کلاه آرایش اندیشیدنت  
 معنی‌ای دارد نه صورت آن چه خوانی پشت دست  
 دعوی قدرت جهانی را زپا افکنده است  
 پهلوانی بر زمین گرمی رسانی پشت دست

## (۵۳)

چه خوش است اگر بود آن قدر هوس بلندی منظر  
 که بر آن مکان چو قدم نهی خم گردشی نخورد سرت  
 به دو روزه مهلت این قفس دلت آشیانه صد هوس  
 نه ای آگه از طپش نفس که چه بیضه می‌شکند پرت  
 چو حباب غیر لباس تو چه توقع و چه هراس تو  
 نه تو مانی و نه قیاس تو چو کشند جامه ز بیکرت

نه عروج نغمه قدرتی نه دماغ نشئه فطرتی  
چو غبار واعظ عبرتی<sup>۱</sup> و هواست پایه منبرت

(۵۴)

جهان در سر مه خوابید از خیال چشم فتانت  
چه سنگین بود یا رب سایه دیوار مژگانت  
مگر پشت لبی خواهد تبسم سبز کرد امشب  
قیامت بر جگر می خندد از گرد نمکدانت  
چه نیرنگ است سامان تماشاخانه هستی  
مژه بر خویش وا کردم جهانی گشت حیرانت  
تحیر بر سراپای تو وا کرد است آغوشی  
که چون طاووس نتوان دید بیرون گلستانت  
به رنگی گل نکردم کز حجابت پر نیاوردم  
مصوّر داشت در نقشم کشیدن های دامانت  
حریف معنی تحقیق آسان کس نشد<sup>۲</sup> بیدل  
چو تار سبجه چندین نقب می خواهد گریبانت

(۵۵)

گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت  
وقت آن کس خوش که از مرکز جدا گردید و سوخت

۱. کابل، ۲۳۰، عبرتی؛ اصل: غیرتی.

۲. اصل: کس من بیدل.



دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم  
 این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت  
 وصف لعلت از سخن پرداخت افکار مرا  
 بال موجی داشتیم در گوهر آرامید و سوخت  
 دوستان آخر هوای باغ امکانم نساخت  
 چون داغ<sup>۱</sup> لاله در برگ گلم پیچید و سوخت

(۵۶)

بی محابا بر من مجنون میفشان پشت دست  
 چون سپر غافل مزن بر تیغ عریان پشت دست  
 بار هر دوشی<sup>۲</sup> به قدر دستگاه قدرت است  
 برنمی دارد بغیر از زخم دندان پشت دست  
 دخل در کار جهان کم کن که مانند هلال  
 می شود از ناخنت آخر نمایان پشت دست  
 چشم واگردن درین محفل شگونی خوش نداشت  
 خورد سر تا پای شمع آخر زمزگان پشت دست  
 از مکافات عمل غافل نباید زیستن  
 می رسد از پشت دست آخر به دندان پشت دست

---

۱ کابل، ۳۳۲، همچو داغ.

۲. اصل: هر دوش.

در غبار حاجت استغناى ما محجوب ماند  
کف کشودن از نظرها کرد پنهان پشت دست

(۵۷)

هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است  
نفس شیشه گرم سنگ به مینا زده است  
حسن یکتا چه جنون داشت که از ننگ دویی  
خواست بر سنگ زند آینه بر پا زده<sup>۱</sup> است  
دل نشد برگ طرب ورنه سر خلد که داشت  
بی دماغی پر طاووس به سرها زده است  
زین برودت کده هر نغمه که بر گوش خورد  
شور دندان به هم خورده سرما زده است  
کس نرفتی به عدم هستی اگر جا می داشت  
خلقی از تنگی این شهر<sup>۲</sup> به صحرا زده است  
بگذر از پیش و پس قافله خاموشی  
دولت<sup>۳</sup> با دو قدم بود که یک جا زده است

۱. کابل، ۳۶۴، بر ما زده است.

۲. کابل، ۳۶۴، خانه.

۳. کابل، ۲۶۴، دو لب.

(۵۸)

دل عمرهاست آینه ترتیب داده است  
 ای ناز مشق جلوه<sup>۱</sup> که این صفحه ساده است  
 چون شمع منع سیر هوا تازیم<sup>۲</sup> نکرد  
 از پا نشستنی که به پیش ایستاده است  
 بیدل چو شمع بر خط تسلیم خاک شو  
 ای پر شکسته در قفس آتش فتاده است

(۵۹)

طاس این نرد اختیاری نیست  
 هر چه آورد اختیاری نیست  
 گر وصال است و گر فراق خوشیم  
 چه توان کرد اختیاری نیست

(۶۰)

دامان خاک خوابگه ناز بیدلی ست  
 آغوش چرخ شوخی انداز بیدلی ست  
 شور حیات گرد تگ و تاز بیدلی ست  
 این هفت پرده پرده در ساز بیدلی ست  
 بر هر چه گوش می نهی آواز بیدلی ست

۱. کابل، ۲۶۳، ای ناز عشق.

۲. کابل، ۲۶۳، سر به هوا تازیت.

ای بی طراوت اثر شبنم عدم

از بیشی غرور نگیری کم عدم

هوشت چه رمز وا کند از عالم عدم

نا گشته خاک کس نشود محرم عدم

انجام هر چه واری آغاز بیدلی ست

یاران وداع انجمن و هم وطن کنید

روزی دو در قلمرو حیرت وطن کنید

در بی خودی تهیه سیر چمن کنید

آینه بشکنید و تماشای من کنید

رنگ شکسته پرده گلزار بیدلی ست

گر ربط نسخه های تعین بهم زنند

یا انتخاب لوح وجود و عدم زنند

جز دل به هر چه در نظر آید قلم زنند

هر گاه بی نیازی همت رقم زنند

دل نیز نقطه قلم انداز بیدلی ست

حسن ازل خیال پرست حجاب نیست

با شب پره مقابله آفتاب نیست

گر دیده یقین تو محجوب خواب نیست

یک قطره زین محیط تهی از حباب نیست

هر جا دلی ست آینه پرداز بیدلی ست

گویی شکوه عجز ادب کیش می برد  
 اقبال کم زدن کرد از پس می برد  
 آب محیط کشتی درویش می برد  
 صفر از خلا حساب پری بیش می برد  
 در کاستن فزودن از اعجاز بیدلی ست  
 آنجا که سرمه می دمد از ساز محرمی  
 خاموشی ست محرم آواز محرمی  
 بشکن پر خیال ز پرواز محرمی  
 دیگر کسی چه می رسدش ساز محرمی  
 بیدل هم از برون کده راز بیدلی ست

(۶۱)

ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت  
 عنقا شوم تا گرد من یابد سراغ دامننت  
 تنزیه صد شبنم حیا پرورده تشبیه تو  
 جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت  
 در نو بهار لم یزل جوشیده از باغ ازل  
 نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت  
 دل را به حیرت کرد خون بر عقل زد برق جنون  
 شور دو عالم کاف و نون یک لپ به حرف آوردنت

جوش محیط کبریا بر قطره بست<sup>۱</sup> آینه‌ها  
 ما را به ما کرد آشنا هنگامه<sup>۲</sup> من با منت<sup>۳</sup>

(۶۲)

زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت  
 دماغ موج می‌آشفته نیرنگ تقریرت  
 گرفتار و فنانگ رهایی برنمی‌دارد  
 همه گر ناله کردم برنمی‌آیم ز زنجیرت  
 جهانی در تغافل خانه نازت جنون دارد  
 چه سحر است این که در خوابی و بیداری است تعبیرت  
 دو عالم رنگ و یک گل اختراع صنع ناز است این  
 قیامت می‌کشد کلک فرنگستان تصویرت

(۶۳)

نیک و بدم از بخت بد انجام سفید است  
 چندان که سیاه است نگین نام سفید است  
 ای غرّه جاه این همه اظهار کمالت  
 حرفی چو مه نو ز لب بام سفید است  
 از خویش برآ منزل تحقیق نهان نیست  
 صد جاده<sup>۳</sup> درین دشت به یک گام سفید است

۱. کابل، ۱۷۸، زد.

۲. کابل، ۱۷۸، هنگامه ما و منت.

۳. اصل: چاه؛ کابل، ۳۵۳، صد جاده.

پوچ است تعلق چو ز مورفت سنیاهی  
در پنبه کنون رشته این دام سفید است

(۶۴)

دل از ندامت هستی مکدر افتاد است<sup>۱</sup>  
دگر ز یاس مگو خاک بر سر افتاد است  
بغیر چوب زمین گیری از خران نرود  
عصا کجاست که واعظ ز منبر افتادست  
فسانه دل جمع از چه عالم افسون بود  
محیط در عرق سعی گوهر افتاد است  
به عافیت چه خیالی است طرف بستن ما  
مریض عشق چو آتش به بستر افتاد است  
فلک شکوه برآ از فروتنی مگذر  
بلندی سر این بام بر در افتادست

(۶۵)

امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت  
هر عضو چو شمعم نگاهای باز پسین داشت  
چون سایه بجز سجده مثال نه نمودیم  
همواری ما آینه در رهن جبین داشت

۱. کابل، ۲۵۹، افتاده است (در همه مصرع‌ها).

از پرده دل رست جهان لیک چه حاصل  
 آینه نه فهمید که حیرت چه زمین داشت  
 آفاق تصرف کده شهرت عنقااست  
 جز نام نبود آن که جهان زیر نگین داشت

(۶۶)

آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت  
 فریاد که روشن نشد این آتش و خس<sup>۱</sup> سوخت  
 کو<sup>۲</sup> خواب عدم بر دو جهان شام گمارد  
 دل نیست چراغی که توان بر سر کس سوخت  
 پا آبله کردیم دگر برگ طلب کو  
 بیدل عرق سعی درین پرده نفس سوخت

(۶۷)

همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت  
 زین نگین نامم نگاهی بود کز عینک گذشت  
 هیچ کس حیران تدبیر شکست دل مباد  
 موی چینی هرکجا خطش دمید از حک گذشت  
 چون شرار کاغذ آخر از نگاه گرم او  
 بر بنای ما قیامت سیلی از چشمک گذشت

۱. کابل، ۱۶۸، آتش و خس.

۲. کابل، ۱۶۸، گر.



صحبت واعظ بغیر از درد سر چیزی نداشت  
آرمیدن مفت خاموشی کزین مردک گذشت

(۶۸)

جوش اشباه اشتباه<sup>۱</sup> ذات بی همتاش نیست  
کثرت صورت غبار وحدت نقاش نیست<sup>۲</sup>  
کفر و دین شک و یقین سازی است بی آهنگ ربط  
هوش اگر داری بفهم ای بیخبر پرخاش نیست  
شوخ چشمی برنمی دارد ادب گاه جلال  
قدردان آفتاب امروز جز خفاش نیست  
موج دریای تعیین گر همه<sup>۳</sup> جوش من است  
آن چه خلق آب بقا دارد گمان جز شاش نیست  
هر چه خواهی در غبار نیستی آماده گیر  
ای تنک سرمایه چون هستی عدم قلّاش نیست

۱. اصل: جوش اشیا.

۲. این غزل در نسخه چاپی کابل با این مطلع آمده است:

صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست

آینه تصویرها می بندد و نقاش نیست

۳. کابل، ۳۰۸، همین.

(۶۹)

عشق<sup>۱</sup> انجمن است در نظر نیست

رنگ است و بهار جلوه گر نیست

اسرار جهان هست و گر نیست

من می گویم کسی دگر نیست

این طرفه که از خودم خبر نیست

عالم ز حقیقت نمایان

کرد است هزار پرده سامان

ای غافل کار گاه امکان

در خانه آفتاب تابان

یاران مژه بسته از در نیست

در عالم انقلاب زنهار

بر دل هوس ثبات مگمار

جمعیت وهم مغتنم دار

پرواز نما و خوابش انگار

بالین کسی تهی ز پر نیست

آن وصل که انتظار زاید

شایسته همت نشاید

---

۱. این مخمس در نسخه چاپی کابل شامل نیست و در بعضی نسخه‌های دیگر ۱۵

بند دارد.

وقت همه کس دو دم نپاید<sup>۱</sup>  
 رنگی که پرید<sup>۲</sup> باز ناید  
 فرصت شرر است نامه بر نیست  
 ای موج زهم گسسته پیوند  
 تسکین خواهی ره طپش بند  
 با ترک خیال باش خرسند  
 غواصی‌های وهم وطن تا چند<sup>۳</sup>  
 گر بحر بته برسد گهر نیست  
 تحقیق تحیر است خاموش  
 بیهوده به حرف و صوت مخروط  
 با آرزوی وصال کم جوش  
 مویی است غبار دیده هوش  
 چون دست رسا کنی کمر نیست  
 امروز که اعتبار ساقی است  
 مستی و خمار اتفاقی است  
 آینه به صد چمن ملاقی است  
 تا دل باقی است جلوه باقی است  
 دیدار به عالم دگر نیست

---

۱. اصل: وقت همه دم دو دم نپاید.

۲. اصل: رنگی که.

۳. اصل: غواصی‌های وهم تا چند.

یاران طلب محال کردند  
 گل نچینی انفعال کردند  
 پرواز برون بال کردند  
 آن را که پری خیال کردند  
 بیرون زدگان<sup>۱</sup> شیشه گر نیست  
 بیدل زین باغ یاس منزل  
 خلقی به فسون بست محمل  
 چون ریشه دویدنت چه حاصل  
 این جا از سعی پای در گل  
 هر چند به خود رسی ثمر نیست

(۷۰)

این انجمن چو شمع میندار جای ماست  
 هر اشک در چکیدنش آواز پای ماست  
 از فقر سر متاب کز اسباب اعتبار  
 کس آن چه در خیال ندارد برای ماست  
 پیشانی ای که جز به در دل نسوده ایم  
 بر آسمان همین<sup>۲</sup> قدم عرش سای ماست

---

 ۱. اصل: بیرون و کان.

۲. کابل، ۱۸۱، همان.

طرحی چه آبرو فگند قطره از گهر  
 ما رفته‌ایم و آبله پا به جای ماست  
 آینه خودیم به هر جا دمیده‌ایم  
 این طرفه ترکه جلوه او رونمای ماست

(۷۱)

چه گوید آینه‌ام شکر خوش معاشی حیرت  
 ز جلوه باج گرفتم به بی‌تلاشی حیرت  
 به مکتبی که ادب و انگاشت سر خط نازت  
 نخواند چو هر آینه جز حواشی حیرت  
 شبی در آینه سیر شکوه حسن تو کردم  
 نمی‌رسم به خود<sup>۱</sup> اکنون ز دور باشی حیرت  
 به غیر محو شدن قدردان جلوه چه دارد  
 گلاب بزم تو ایم از نیاز پاشی حیرت  
 به علم و فضل منازید کاین صفا کده دارد  
 به قدر جوهر آینه بدقماشی حیرت

(۷۲)

بی‌ساز انفعال سراپای من تهی است  
 چون شبنم از وداع عرق جای من تهی است

---

۱. کابل، ۲۳۶، نمی‌رسم به خود اکنون؛ اصل: نمی‌رسم اکنون به خود.

دل محو مطلق است چه هستی کجا عدم  
 از هرچه دارد اسم معمای من تهی است  
 از نقد دستگاه زیان کار من می پرس  
 امروز من چو کیسه فردای من تهی است  
 چون پیکر حیاتم<sup>۱</sup> از آفت سرشته‌اند  
 از مغز عافیت سر بی پای من تهی است  
 تا کی فروشم از عرق شرم جام عذر  
 چشمش خمار دارد و مینای من تهی است  
 بیدل سر محیط سلامت چه موج و کف  
 تا او بجاست جای تو و جای<sup>۲</sup> من تهی است

(۷۳)

فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت  
 تیغ برقی بود هستی آمد و از سرگذشت  
 بر بنای ما فضولی خشت تمکینی نچید  
 آرزو چون فربهی زین پهلوی لاغر گذشت  
 آب آب گوهر آتش آتش یاقوت شد  
 هر چه آید<sup>۳</sup> بر سر ما از گذشتن در گذشت

۱. کابل، ۲۰۹، حبایم.

۲. کابل، ۲۰۹، جای تو و جای من.

۳. کابل، ۳۲۰، آمد.

قدر بحر رحمت از کم همتی نشناختیم  
 از غرور خشکی دامن جبین ها تر گذشت  
 می چکد خون دو عالم از نگاه واپسین  
 بی خبر از خود مگو<sup>۱</sup> می باید از دلبر گذشت  
 با دل جمعم کنون مایوس باید زیستن  
 سیر دریا دور موجی داشت از گوهر گذشت  
 ضعف بیمار محبت تا کجا دارد اثر  
 ناله هم امشب به پهلوی من ار بستر گذشت

( ج )

(۷۴)

تا زپیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج  
 روز اول چون دلم خواباند در خون احتیاج  
 حسن و عشقی نیست جز اقبال و ادبار ظهور  
 لیلی این بزم استغناست مجنون احتیاج  
 تا نشد خاکستر از آتش سیاهی گم نشد  
 تیره رختی ها<sup>۲</sup> مرا هم کرد صابون احتیاج  
 عرض مطلب نرمی گفتار انشا می کند  
 حرف ناموزون ما را کرد موزون احتیاج

۱. اصل: مگر.

۲. کابل، ۳۷۳، تیره بختی ها.

(ج)

(۷۵)

عنا سرو برگیم میرس از فقر ما هیچ  
 عالم همه افسانه ما دارد و ما هیچ  
 دی قطره من در طلب بحر جنون کرد  
 گفتند به این<sup>۱</sup> مایه برو پوچ و بیا هیچ  
 ما را چه خیال است به آن جلوه رسیدن  
 او هستی و ما نیستی او جمله و ما هیچ  
 چون صفر نه با نقطه ام ایماست نه با خط  
 ناموس حساب عدم در همه جا هیچ  
 موهومی من چون دهشش نام ندارد  
 گر از تو پرسند بگو نام خدا هیچ

(۷۶)

از بس که خورده ام به خم زلف یار پیچ  
 طومار ناله ام همه جا رفته مار پیچ  
 زال فلک طلسم امل حشر<sup>۲</sup> هستیم  
 بسته است چون کلاوه<sup>۳</sup> به چندین هزار پیچ

۱. کابل، ۳۷۵، برین.

۲. کابل، ۳۷۲، امل خیز، تهران ۴۰۸، امل خیر.

۳. تهران، ۴۰۸، کلاه و.



بر یک جهان امل دم پیری چه می نهی<sup>۱</sup>  
 دستار صبح به که بود<sup>۲</sup> اختصار پیچ  
 موجی که صرف کار گهر گشت گوهر است  
 سر تا به پای خود به سراپای یار پیچ  
 صد خواب ناز تشنه ضبط حواس تست  
 بر خویش غنچه گرد و لحاف بهار پیچ

( ح )

( ۷۷ )

شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح  
 ناز مستی بود گلباز چراغان قدح  
 هر کجا در یاد چشمش گریه ای سر می کنیم  
 می دریم از هر نم اشکی گریبان قدح  
 بوی رنگی پرده ای گرد سرش گردانده گیر  
 باده ات یک پر زدن وارست مهمان قدح  
 مشرب انصاف ما خجالت کش خمیازه نیست  
 لب نمی آید به هم از شکر احسان قدح

---

۱. کابل، ۳۷۲، چه می تنی.

۲. تهران، ۴۰۸، به که تو در اختصار.

۳. کابل، ۳۷۹، چشمت.

می کشان پر بی نوایند از بضاعت‌ها مپرس  
 می کند وام عرق از شیشه عریان قدح  
 استعارات خیالی چند بر هم بسته‌ایم  
 عمرها شد می‌پرد عنقا به مژگان قدح

(خ)

(۷۸)

شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ  
 از تقاضای هوس کردم می‌این جام تلخ  
 پختگی در طبع ناقص بی دماغ تهمت است  
 دود می‌آید برون از چوب‌های خام تلخ  
 امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه  
 کهنگی‌ها کرد آخر مغز این بادام تلخ  
 گرز ادبار آگهی بگذر ز اقبال هوس  
 ترک آغاز حلاوت نیست چون انجام تلخ

(د)

(۷۹)

صبح شد در عرصه گردون شود<sup>۱</sup> چندان سفید  
 کف به لب آورده است این بختی کوهان سفید

زیر گردون چون سحر<sup>۱</sup> از<sup>۲</sup> یک نفس گشتیم پیر  
می شود موی اسیران زود در زندان سفید  
راه غربت یک قدم رنجش کم از صد سال نیست  
اشک را از دیده دوری کرد تا مژگان سفید  
می نوشتم نامه ای بی مطلب قربانیان  
جوش نومییدی ز بس کف کرد شد عنوان سفید  
کاروان انتظار آخر به جایی می رسد  
بیدل از چشم<sup>۳</sup> ترم راهی است تا کنعان سفید

(۸۰)

همه راست زان چمن آروز که به کام دل ثمری رسد  
من و پر فشانی حسرتی که ز نامه گل به سری رسد  
نگهی نه کرده زخود سفر زکمال خود چه برد اثر  
به رویم در پیات آن قدر که به ما زما خبری رسد  
ز معاملات جهان کد تو بر آ کزین همه دام و دد  
عفف<sup>۴</sup> سگی به سگی خورد لگد خری به خری رسد  
همه جاست شوق طرب کمین ز وداع غنچه گل آفرین  
تو اگر ز خود روی این چنین به تو از تو خوب تری رسد

۱. اصل ندارد.

۲. کابل، ۵۸۵، در.

۳. کابل، ۵۸۵، ز چشم ترم.

۴. تهران، ۷۴۸، عفاف.

به کدام آینه جوهری کشم التفات<sup>۱</sup> از آن پری  
مگر التماس گداز من به قبول شیشه گری رسد  
به هزار کوچه دویده‌ام به تسلی‌ای نرسیده‌ام  
ز قد خمیده شنیده‌ام که چون حلقه شد به دری رسد

## (۸۱)

آه نومیدم کجا تاثیر من پیدا شود  
خاک گردم تانسان تیر من پیدا شود  
چون حیا شوخی ندارد جوهر ایجاد من  
بر عرق زن تا گل تعمیر من پیدا شود  
رنگ‌ها گم کرده‌ام در خانه نقاش عجز  
خاک<sup>۲</sup> پایی گر کشی تصویر من پیدا شود  
صد گلو برد<sup>۳</sup> جنون چون حلقه در پهلوی هم  
تا صدای بسمل از زنجیر من پیدا شود  
در خیال او بهار افسانه‌ای سر کرده‌ام  
باش تا خواب گل از تعمیر من پیدا شود

۱. کابل، ۶۸۴، التفاتی.

۲. کابل، ۳۹۲، خارپایی.

۳. کابل، ۳۹۲، بندد.

## (۸۲)

نگه در شبه تحقیق من معذور می باشد  
 سراب آینه‌ام آینه من دور می باشد  
 سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم  
 جهان چون نرگستان بی تو شهر کور<sup>۱</sup> می باشد  
 ترنگی نیست کز شوقت نیچد بر<sup>۲</sup> دماغ من  
 سر عشاق چینی خانه و فغفور می باشد  
 خرابات<sup>۳</sup> یقین فرقی ندارد ظرف<sup>۴</sup> و مظروفش  
 می و مینا همان یک دانه انگور می باشد

## (۸۳)

تدبیر عنان من پر شور نگیرد  
 هر پنبه سر شیشه منصور نگیرد  
 دارد ز سر و برگ غنا دامن فقرم  
 چینی که به مویی سر فغفور نگیرد  
 با من چو کلف بخت سیاهی است که صد سال  
 در ماهش اگر غوطه دهم نور نگیرد

۱. تهران، ۷۲۴، کوره.

۲. کابل، ۶۶۲، در.

۳. اصل: خراباتی.

۴. اصل: طرب.

قطع امل و الفت<sup>۱</sup> دل عقد<sup>۲</sup> محال است  
چندان بپر این تاک که انگور نگیرد  
ای مرده دل آرایش مرقد چه تمناست  
نام تو همان به که لب گور نگیرد  
بر منتظر وصل مفرما مژه بستن  
انصاف قدح از کف مخمور نگیرد

(۸۴)

بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده‌ای دارد  
شگفتن چون گل این جا دامن برچیده‌ای دارد  
ز اسرار لبش آگه نیم لیک این قدر دانم  
دم تیغ تبسم جوهر بالیده‌ای دارد  
قدم فهمیده نه تا از دلی گردی نه انگیزی  
کف هر خاک این وادی نفس دزدیده‌ای دارد  
گر از اسباب در رنجی چرا ننگندی از دوشش<sup>۳</sup>  
تو آدم نیستی آخر فلک هم دیده‌ای دارد  
زعالم چشم اگر بستی به منزل گاه راحت رو  
نگه در لغزش مژگان ره خوابیده‌ای دارد

۱. کابل، ۴۷۰، امل الفت.

۲. کابل، ۴۷۰، عقد، اصل: عقده.

۳. تهران، ۴۸۸، دلش.

رضای دوست می جویم طریق سجده می پویم  
سر تسلیم خوبان پای ما<sup>۱</sup> لغزیده‌ای دارد

(۸۵)

اگر سور است و گر ماتم دل مایوس می‌نالد  
درین نه دیر کلفت خیز<sup>۲</sup> یک ناقوس می‌نالد  
به خاموشی زافسون سخن چینان مباش ایمن  
نگه بیش از نفس در دیده جاسوس می‌نالد  
غرض هیچ و تظلم سینه کوب عرض بی  
عیار فطرت یاران گرفتم کوس می‌نالد  
جنون<sup>۳</sup> لبریز نیرنگ و خیال<sup>۴</sup> کیست اجزایم  
که رنگم تا شکست انشا کند طاووس می‌نالد  
وفا مشکل که خواهد خاموشی از ساز مشتاقان  
نفس دزدی عرق بر جبهه ناموس می‌نالد

(۸۶)

خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید  
جوهر آینه واسوخت که زنگار دمید

۱. تهران، ۴۸۸، تا.

۲. اصل: نیز.

۳. کابل، ۴۰۸، چنین.

۴. کابل، ۴۰۸، نیرنگ خیال.

دل تهی گشت زخود کون و مکان دایره بست

نقطه تا صفر برآمد<sup>۱</sup> خط پرکار دمید

تخم دل این قدر افسون امل بار آورد

سبجهای کاشته بودم همه زنار دمید

هر کجا ریخت وفا خون شهید تو به خاک

سبزه هم چون رگ یاقوت جگردار دمید

نفس سوخته مشق ادب از خط تو داشت

نالۀ ما به قد سبزه زکھسار دمید

وضع بی ساختۀ سایه کبابم دارد

بی تکلف<sup>۲</sup> نتوان این همه هموار دمید

دیدۀ بسته گشاد در تحقیقی داشت

مژۀ برداشتم<sup>۳</sup> و صورت دیوار دمید

(۸۷)

آنجا که عجز ممتحن چون و چند بود

چون موی سایه هم ز سرما بلند بود

حسرت پرست چاشنی آن تبسمیم

بر ما مکرر آن چه نمودند قند بود

۱. کابل، ۵۰۸، بر آمد، اصل: بر آید.

۲. کابل، ۵۰۸، به تکلف.

۳. تهران، ۵۵۶، برداشتیم.



زاهد نبرد یک سر موی تو<sup>۱</sup> انفعال  
 در شانه هم هزار دهن ریش خند بود  
 آشفته غنچه‌ای که گلش کرد دامنی  
 سیر بهار امن گریبان پسند بود

## (۸۸)

رشته بگسیخت نفس زیر و بم ساز نماند  
 گوش ما باز شد امروز که آواز نماند  
 شرم مخموری‌ام از جبهه مینای غرور  
 عرقی ریخت که می در قدح ناز<sup>۲</sup> نماند  
 موج ما را ز گهرهای هوس خورد به سنگ  
 سعی لغزید به دل گرد تگ و تاز نماند

## (۸۹)

من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه در نگیرد  
 اگر سراپا سحر برآیم شکست رنگم بیر نگیرد  
 دلی که بردند آب نازش به آتش عشق کن نیازش<sup>۳</sup>  
 چو شیشه بر سنگ خورد سازش کسیش جز شیشه گر نگیرد

۱. تهران، ۴۲۵، سر مو بوی انفعال، اصل: سر موی تو.

۲. کابل، ۵۴۵، راز.

۳. کابل، ۶۴۷، گذارش.

گذشت مجنون به وضع عریان چو ناله و آه ازین بیابان  
توهم به آن رنگ دامن افشان که چین دامن کمر نگیرد

(۹۰)

ای ساز قدس دل به جهان نوا میند  
یکتاست رشته‌ات به هر آواز پا میند  
دارد دل شکسته درین دیر بی‌ثبات  
مضمون عبرتی که برای خدا میند  
زان دست بی‌نگار که در آستین تست  
زنهار شرم دار خیال حنا میند

(۹۱)

تا جلوه بی‌رنگ تو بر قلب صور زد  
تمثال گرفت آینه در دست و به در زد  
همت به سواد طلبت گرد جنون داشت  
نه چرخ ز بالیدن یک آبله سر زد  
زین ثابت و سیار سراغم چه خیال است  
گردیدن رنگم به در چرخ دگر زد  
مژگان به هم بسته سرا پرده دل بود  
حیرت زده‌ام دامن این خیمه که بر زد  
دشنامی از آن لعل شنیدم که میرسید  
می‌خواست به سنگم زند آخر به گهر زد

(۹۲)

گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود  
 هر قدر سر بر فلک سایم زمین پیدا شود  
 هیچ کس محرم نوای سرنوشت شمع نیست  
 جای خط یارب زبانم از جبین پیدا شود  
 بس که بی رویت درین کهسار جان‌ها کنده‌ام  
 هر کجا نامم بری نقش نگین پیدا شود  
 ناله تا دستی کند در یاد دامانت بلند  
 چون نیستانم زهر عضو آستین پیدا شود

(۹۳)

پر مفلسم به من چه نوا می‌توان رساند  
 جایی نرفته‌ام که دعا می‌توان رساند  
 یار از نظر چو مصرع بر جسته می‌رود  
 فرصت بدیهه جوست مرا می‌توان رساند  
 گاهی به طوف کعبه‌ایم و گه به سیر دیر<sup>۱</sup>  
 این یک دماغ در همه جا می‌توان رساند  
 عهدی نبسته‌ایم به فرصت درین چمن  
 از ما سلام گل به وفا می‌توان رساند

---

۱. کابل، ۴۳۳، ما بوالفضول کعبه و بتخانه نیستیم.

(۹۴)

هر چند دل از وصل قدح نوش نباشد  
 رحمی که زیاد تو فراموش نباشد  
 سر تا قدم وضع حباب است خمیدن  
 حمال نفس جز به چنین دوش نباشد  
 گویند به صحرای قیامت سحری هست  
 یا رب که جز این<sup>۱</sup> صبح بناگوش نباشد

(۹۵)

چو شمع از عضو عضوم آگهی سرشار می‌گردد  
 به هر جا پا زخم آینه‌ای بیدار می‌گردد  
 سدارد ناله من احتیاج لب گشودن‌ها  
 دو انگشتی که از هم وا کنم متعار می‌گردد  
 چو موج گوهر از جمعیت حالم چه می‌پرسی  
 جنون‌ها می‌کنم تا لغزشی هموار می‌گردد  
 زاقبال جهان بگذر مباد از شوق وامانی  
 درین عبرت سرا پیش آمدن دیوار می‌گردد  
 مچین بر خویش چندانی که فطرت با جنون جوشد  
 بنا چون پر بلند افتد سر معمار می‌گردد

تلاش رزق داری دست بر هم سوده سامان کن  
 درین ویرانه زین دست آسیا بسیار می گردد  
 به عرض احتیاج آزار طبع کس مده بیدل  
 نفس چون با غرض جوشید گفتن بار می گردد

(۹۶)

ما را به در دل ادب هیچ کسی برد  
 تمثال در آینه ره از بی نفسی برد  
 دور همه چون سبجه یکی کرد تسلسل  
 زین قافله‌ها پیش و پسی پیش و پسی برد  
 زین دشت هوس منت<sup>۱</sup> سیلی نکشیدیم  
 خار و خس ما را عرق شرم خسی برد

(۹۷)

نشاط این بهارم بی گل رویت چه کار آید  
 تو گر آبی طرب آید، بهشت آید، بهار آید  
 زاستقبال نازت گر چمن را رخصتی باشد  
 به صد طاوس بندد نخل و یک آینه‌وار آید  
 شگفتن بس که دارد آشیان در هر بن مویت  
 تبسم گر به لب دزدی چمن‌ها در فشار آید

ندارد موج بی وصل گهر امید جمعیت

هم آغوشت برآیم تا کنارم در کنار آید

(۹۸)

پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد

سرزند بر سنگی و پیغام فرهاد آورد

بس که در راحت کمین انتظارم<sup>۱</sup> پیر کرد

مو سفیدی نقش من بر کلک بهزاد آورد

از تغافل های نازش سخت دور افتاده‌ایم

پیش آن نامهربان ما را مگر<sup>۲</sup> یاد آورد

(۹۹)

به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد

شبیخون به عمر خضر زخم که نفس شراب سحر کشد

نشد آن که از دل گرم کس به تسلی ای کشدم هوس

به طپم در آینه چون نفس که زجوهرم ته پر کشد

زکمال طینت منفعل به چه رنگ عرض اثر دهم

مگر از حیا عرقی کنم که مرا زپرده به در کشد

به حدیقه‌ای که شهید او کشد انتظار مراد دل

چو سحر نفس دمد از کفن که شگوفه‌ای به ثمر کشد

۱. اصل: انتظار.

۲. کابل، ۴۵۷، که.

نظری چو دانه درین چمن به خیال ریشه شکسته‌ام  
 به نشینم آن همه در رهت که قدم زآبله سر کشد  
 سرو برگ همت می‌کشی ز دماغ بیدل ما طلب  
 که چو شمع از همه عضو خود قدح آفریند و در کشد

(۱۰۰)

این قدر اشک به دیدار که حیران گل کرد  
 که هزار آینه‌ام بر سر مژگان گل کرد  
 ریشه باغ حیا غنچه بهار است امروز  
 زان تبسم که لب کاشت نمکدان گل کرد  
 نتوان داغ تو پوشید به خاکستر ما  
 کچه فاخته خواهد ز گریبان گل کرد

(۱۰۱)

آنها که لاف افسر و اورنگ می‌زنند  
 در نام هم سری است که بر سنگ می‌زنند  
 در باغ اعتبار که ناموس رنگ و بوست  
 رندان زخنده گل به سر ننگ می‌زنند  
 گاهی به کعبه می‌روم و گه به سوی دیر  
 دیوانه‌ام ز هر طرفم سنگ می‌زنند

(۱۰۲)

به یاد آستانت هر که بر سر<sup>۱</sup> خاک می‌مالد  
 غبارش چون سحر پیشانی افلاک می‌مالد  
 گهر حل می‌کند یا شب‌نمی در پرده می‌بیزد  
 حیا چیزی بر آن رخسار آشناک می‌مالد  
 به چندین رنگ از آن نقش قدم گل می‌توان چیدن  
 به رفتارت پر طاووس رو بر خاک می‌مالد

(۱۰۳)

صبحی که گلت به باغ باشد  
 گل در بغل چراغ باشد  
 گویند بهشت جای خوبی است  
 آن جا هم اگر دماغ باشد  
 مردم به حسرت دل جمع  
 این غنچه گل چه باغ باشد

(۱۰۴)

آخر<sup>۲</sup> الم و عیش و گل و خار نماند  
 رنگی است درین باغ که بسیار نماند

۱. کابل، ۴۵۰، هر که سر بر.

۲. این غزل در دیوان‌های چاپی به نظر نیامد.



در طور گر امروز اثری نیست زموسی  
 فرداست که از طور هم آثار نماند  
 افسانه شد آن دور که عیسی به فلک رفت  
 این قصه هم آخر شود ادوار نماند  
 فرصت ثمر تست چه امروز چه فردا  
 هر که تو نماندی همه یک بار نماند  
 رمز دو جهان بست و کشاد نفس است  
 صحرا دمد از خانه چو دیوار نماند  
 گر رفت دل از کف سر دلدار سلامت  
 دریا تهی از گوهر شهوار نماند  
 نامحرم اسرار تعلیق نتوان زیست  
 سر باد خیال است چو دستار نماند

(۱۰۵)

ز جرگه سخنم خامشی به در دارد  
 فشار لب به هم آوردن این اثر دارد  
 شرار<sup>۱</sup> آینه دار بهار ناز خوش است<sup>۲</sup>  
 حنا میند به دستی که رنگ بر دارد

---

۱. کابل، ۵۵۸، تنزه آینه دار بهار.

۲. اصل: شرار آینه دار و بهار.

به مرگ هم نتوان رستن از عقوبت دل  
 قفس شکسته ما بیضه زیر پر دارد  
 نریخت دیده سرشکی که من قلدح نزد  
 گداز دل چه قدر ناز شیشه گر دارد  
 به نقش پا چه رسد بیدل از نوازش چرخ  
 به یاد می‌دهدم<sup>۱</sup> گر ز خاک بردارد

(۱۰۶)

عشق مطرب زاده‌ای بر ساز تقوی<sup>۲</sup> زور کرد  
 دانه تسبیح را زاهد خر طنبور کرد  
 شهرت اقبال عجز از چتر شاهی برتر است  
 موی چینی سایه آخر بر سر فغفور کرد  
 شور اسرارم جنون انگیخت از موی سفید  
 شوخی این پنبه‌ام هنگامه منصور کرد  
 دخل آگاهی به یک سونه که تحقیق غیور  
 چشم شلقی را به انگشت شهادت کور کرد

۱. تهران، ۴۱۱، نی دهم.

۲. کابل، ۵۹۷، ساز و تقوی.

(۱۰۷)

هر چه آن جاست چو آن جا رسی<sup>۱</sup> اینجا گردد  
 چه خیال است که امروز تو فردا گردد  
 جمع شو مرکز نه دایره چرخ برآ  
 قطره چون فال گهر زد دل دریا گردد  
 نور دل در گرو کسب قبول سخن است  
 به نفس گو چه دهد سنگ که مینا گردد  
 سخن بی سروپا تفرقه ساز حیاست  
 آب چون بر در فواره زد اجزا گردد  
 کعبه و دیر مگو گرد تو گشتیم بس است  
 آسیا نیست سر شوق که هر جا گردد  
 گوهر آزادگی موج نخواهد بیدل  
 سر چو گردید گران آبله پا گردد

(۱۰۸)

عملی که شرم هوا خم از همه پیکرت به درآورد  
 نه چو مو جنون هزار سر قدم از سرت به درآورد  
 به بضاعت هوس آن قدر مگشا دکان فضولیات  
 که چو رنگ باخته وسعت پرت از برت به درآورد

۱. کابل، ۶۷۳، آن جا روی.

به وقار اگر به<sup>۱</sup> سبک سری حذر از غرور هنروری  
 که مباد خفت لاغری رگ جوهرت به درآورد  
 ندهد تامل انس و جان ز لطافت بدنت نشان  
 مگر آن که جامه رنگ ما عرق از برت به درآورد

(۱۰۹)

باز اشکم به خیالت چه فسون می‌ریزد  
 مژه می‌افشرم آینه برون می‌ریزد  
 چه اثر داشت دم تیغ جفایت که هنوز  
 کلک تصویر شهیدان تو خون می‌ریزد  
 سر بی سجده عرق بست به پیشانی من  
 می‌ام از شیشه نا گشته نگون می‌ریزد

(۱۱۰)

دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند  
 گنج ما را خاک خورد از بس که در ویرانه ماند  
 در تحیر رفت عمر و جای دل پیدا نشد  
 چون کمان حلقه چشم ما به راه خانه ماند  
 شور سودای تو از دل‌های مشتاقان نرفت<sup>۲</sup>  
 عالمی زین انجمن بر در زد و دیوانه ماند

۱. کابل، ۶۰۰، نه سبک‌سری.

۲. کابل، ۵۲۷، برفت.

شوخ چشمان را ادب در خلوت دل ره نداد  
 حلقه‌ها بیرون در زین وضع گستاخانه ماند  
 آخر کارم نفس در عالم تدبیر سوخت  
 بر سر مویی که من تک می‌زدم در شانه ماند

(۱۱۱)

یا رب چه سان کنم به هوای دعا بلند  
 دستی که نیست چون مژه جز بر قفا بلند  
 از بس که شرم داشتم از یاد قامت<sup>۱</sup>  
 دل شیشه‌های شکست و نکردم صدا بلند  
 ساغر به طاق همت منصور می‌کشیم  
 بر دوش ما سری است زگردن جدا بلند  
 در احتیاج بر در بیگانه خاک شو  
 اما مکن نظر به رخ آشنا بلند  
 عشق از مزاج دون نکند تهمت هوس  
 در خانه‌های پست نگردهد هوا بلند  
 بیدل زبس که منفعل عرض هستی‌ایم  
 سر می‌کند عرق زگریبان ما بلند

## (۱۱۲)

خیالت در غبار دل صفا پردازی‌ای دارد  
 پری در طبع سنگ افسون مینا سازی‌ای دارد  
 بیا رنگی بگردانیم مفت فرصت است این جا  
 بهار بی خودی هم یک دو دم گل بازی‌ای دارد  
 خداکار بنای دل به ایمان ختم گرداند  
 خیال چشم او امشب فرنگ آغازی‌ای دارد  
 به افسون نفس مغرور هستی زیستن تا کی  
 به هر جا این نوا<sup>۱</sup> گل می‌کند ناسازی‌ای دارد  
 فلک هر چند عرض ناز اقبال دهد بیدل  
 نخواهی غره شد این حیز پشت اندازی‌ای دارد

## (۱۱۳)

اهل معنی گر به گفتگو نفس فرسوده‌اند  
 هم به قدر جنبش لب دست بر هم سوده‌اند  
 نقش ما آزادگان بی شبهه تحقیق نیست  
 خامه تصویر ما کمتر به رنگ آلوده‌اند  
 بی ادب<sup>۲</sup> مگزر زما کاین سبزه‌های بی سپر  
 یک قلم در سایه مژگان<sup>۳</sup> ناز آسوده‌اند

۱. کابل، ۵۱۳، هوا.

۲. کابل، ۴۱۲، بی خبر.

۳. کابل، ۴۱۲، سایه مژگان؛ اصل: کشودن مژگان.

راه دیگر وانشد بر کوشش پرواز ما  
 بی پر و بالان همین چاک قفس پیموده‌اند  
 مشت خاکیم از فضولی شرم باید داشتن  
 جز ادب کاری که باب ماست کم فرموده‌اند  
 زیر سنگ است از من و ما دامن آزادی‌ام  
 آه ازین رنگی که بر بوی گلم افزوده‌اند

(۱۱۴)

ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود  
 شخص از خود رفته در آینه‌ها تمثال بود  
 خلق را در تیر باران هجوم احتیاج  
 آبرو تا بود وقف چشمه غربال بود  
 بی نصیبان چشم در گرد دو رنگی باختند  
 ورنه حسنش را سواد هر دو عالم خال بود  
 غیر را در دل شکوه عشق گنجایش نداد  
 خانه خورشید از خورشید ما لامال بود  
 ماجرای سایه از خورشید هم روشن نشد  
 رفتنم از خویش یا زان جلوه استقبال بود  
 بیدل از بی‌دردی روز وداعت سوختم  
 سینه می‌کندی چه می‌شد گر زیانت لال بود

(۱۱۵)

ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد  
 چو حیرت صاف ما در دست تا مژگان فروذ آمد  
 نماز ما ضعیفان معبدی<sup>۱</sup> دیگر نمی خواهد  
 شکست آن جا که شد محراب طاقت در سجود آمد  
 گران است از سماجت گر همه آب بقا باشد  
 به مجلس چون نفس بر لب نیاید زود آمد  
 ز هستی تا نگشتم منفعل آهم نجست از دل  
 عرق آبی به رویم زد که این اخگر به دود آمد  
 ندانم دامن زلف که از کف داده‌ام بیدل<sup>۲</sup>  
 صدای دست بر هم سودنم پر مشک زود<sup>۳</sup> آمد

(۱۱۶)

بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد  
 سنگ را بی‌تابی آهی<sup>۴</sup> شرر غربال کرد  
 از تب سودای مجنون خواندم افسونی به دشت  
 گردبادش تا فلک آرایش تبخال کرد

۱. کابل، ۵۶۵، معبد دیگر.

۲. کابل، ۵۶۵، بیدل، در چاهی مقطع دیگر است.

۳. کابل، ۵۶۵، پر مشک سودآمد.

۴. کابل، ۴۵۵، آه.



قامت پیری قیامت دارد از شور رحیل  
 خواب ما گر تلخ کرد آواز این خلخال کرد  
 ناله طوفان خیز شد تا نارسا افتاد جهد<sup>۱</sup>  
 بلبل ما طرح منقار از شکست بال کرد  
 قوت آمال در پیری یکی ده می شود  
 حلقه قد دو تایم صفر ماه وصال کرد  
 سیر کوی او خیال آینه‌ای پرداز داد  
 رنگ‌های رفته چون تمثال<sup>۲</sup> استقبال کرد  
 بی خمیدن نیست از بار نفس دوش حباب  
 بی دلان را نیز هستی این قدر حمال کرد

(۱۱۷)

دل صبر آزما کمتر ز دار و گیر فرساید  
 چو آن سنگی که زیر کوه باشد دیر فرساید  
 شکست کار مظروف از شکست ظرف می جوشد  
 زیان و لب به هم ساییم تا تقریر فرساید  
 به شغل سجده‌ات گردی نماند از ساز اجزایم  
 چو آن کلکی که سر تا پاش در تحریر فرساید

۱. کابل، ۴۵۵، جهل.

۲. کابل، ۴۵۵، تمثال.

مسلسل شد نفس سر می‌کنم افسانه زلفت<sup>۱</sup>  
 مگر راهی که من دارم به این شب گیر فرساید  
 ز حد بردیم رنج جهد و آزادی نشد حاصل  
 به سعی ناله آخر تا کجا زنجیر فرساید  
 زلفظ نارسا خاک است آب جوهر معنی  
 نیام آن جا که تنگ افتد دم شمشیر فرساید  
 تمنا در خور نایابی مطلب نمود دارد  
 فغان بر خویش بالد هر قدر تاثیر فرساید  
 به افسون دم پیری امل‌ها محو شد بیدل  
 چو میدان کمان کز بوسه زه گیر فرساید

(۱۱۸)

نقطه دل گرد خود گشت<sup>۲</sup> و خط پرگار شد  
 گردش این سبحة تا هموار شد زنار شد  
 صفحه‌ای در یاد آن برق نگاه آتش زد  
 شوخی این<sup>۳</sup> نرگستان چشمکم بیدار شد  
 زان لب خندان به خاکم آرزوها خفته است  
 چون سحر خواهد غبار من تبسم زار شد

۱. اصل: الفت.

۲. کابل، ۶۶۰، نقطه دل کرد گشت.

۳. کابل، ۶۶۰، یک.

ناله گل ناکرده بگذشتم<sup>۱</sup> ز عبرت گاه دل  
 تنگی این کوچه‌ام چون نی خرام افشار شد  
 آرزو در دل شکستم خواب راحت موج زد  
 موی این چینی به فرقم سایه دیوار شد  
 شور دل‌های گرفتار از اثر نوید نیست  
 در خم آن زلف خواهد شانه موسیقار شد  
 خاطرهم از کلفت افسانه هستی گرفت  
 چشم می‌پوشم کنون گرد نفس بسیار شد

(۱۱۹)

مگر با نقش پایت مزده جوشیدنی دارد  
 که هم چون مو خط پیشانی‌ام بالیدنی دارد  
 زسیر لفظ و معنی غافلیم لیک این قدر دانم  
 که گرد هر که گردد گرد دل گردیدنی دارد  
 بساط استقامت از تکلف چیده‌ایم اما  
 به رنگ شمع سرتاپای ما لغزیدنی دارد  
 به گفتگو عرق کردی دگر ای بی‌ادب بس کن  
 حیا آینه می‌بیند نفس دزدیدنی دارد  
 ز تسلیم سپهر کینه جو ایمن مشو بیدل  
 که این ظالم دم تیغ است و بدخواهیدنی دارد

---

۱. اصل: نگذشتم.

(۱۲۰)

به طراز دامن ناز او چه ز خاکساری ما رسد

نزد آن مژه به بلندی ای که ز گرد سرمه دعا رسد

زخمار فرصت پر فشان نه بهار دیدم و نی خزان

همه جاست نشه به شرط آن که دماغها به وفا رسند

دل بی نوا به کجا برد غم تنگدستی و مفلسی

مژه بر هم آورد از حیا که برهنه‌ای به قبا رسد

مگذر ز خاصیت سخا که سحاب مزرعه وفا

به فتادگی شکند عصا که فتاده‌ای به عصا رسد

به کمین جهد تو خفته است الم ندامت عاجزی

مدو آن قدر به ره هوس که به خواب آبله پا رسد

به قبول آن کف نازنین که کند شفاعت خون من

در صبر می‌زنم آن قدر که بهار رنگ حنا رسد

(۱۲۱)

به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد

که چشم خیره بینان در خیال آفتاب افتد

در افتادن به روی یک دگر دور است از آگاهی

ز مژگان هم اگر این اتفاق افتد به خواب افتد

دماغ لغزش مستان خجل شد از فسردن‌ها  
 نگاهش مایل شوخی است یا رب بر<sup>۱</sup> شراب افتد  
 کمال فطرت از سعی ادب غافل نمی‌باشد  
 به ضبط خویش پیچد<sup>۲</sup> هر قدر در رشته تاب افتد  
 دران وادی که من از شرم رعنائی عرق دارم  
 چو ابر از خاک هر گردی که بر خیزد در آب افتد  
 نمی‌حوشند گوهر طیتان با موج این دریا  
 برون می‌افتد از خط نقطه‌ای کان انتخاب افتد

(۱۷۲)

مژده ای ذوق وصال آینه بی‌زنگار شد  
 آب گردید انتظار و عالم دیدار شد  
 ننگ<sup>۳</sup> خست توام بی‌دستگاهی بوده است  
 رفت تا ناخن گشاد پنجه هم<sup>۴</sup> دشوار شد  
 حسن در خورد تغافل داشت سامان غرور<sup>۵</sup>  
 بس که چین اندوخت ابرو تیغ جوهر دار شد

۱. کابل، ۴۳۳، در اصل افتادگی دارد.

۲. کابل، ۴۳۳، افتد.

۳. کابل، ۶۴۰، ننگ؛ اصل: رنگ.

۴. کابل، ۶۴۰، پنجه‌ام.

۵. در اصل افتادگی دارد.

از وجود آگه شدیم اما به‌ایمای عدم  
چشمکی زد نقش پا تا چشم ما بیدار شد  
رنج هستی این قدر از الفت دل می‌کشم  
ناله را در نی گره پیش آمد و زَنار شد

(۱۲۳)

داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد  
نقطه اشک روان گشت و خطی پیدا کرد  
سعی مغرور ز عجزم در آگاهی زد  
خواب پا داشتم از آبله مژگان وا کرد  
فطرت سست پی از پیروی وهم امل  
لغزشی خورد که امروز مرا فردا کرد  
حسن هر سو نگرد سعی نظر خودبینی است  
آن چه می‌خواست به آینه کند با ما کرد  
کلک نقاش ازل حسن یقین می‌پرداخت  
نقش ما دید و به سوی تو اشارت‌ها کرد

(۱۲۴)

بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی‌باشد  
زمین خانه خورشید جز گردون نمی‌باشد  
کمند همتم گیرایی ای دارد که چون گردون  
سر من نیز از فتراک من بیرون نمی‌باشد

شکست کار دنیا نیست تشویش دماغ من  
خیال موی چینی در سر مجنون نمی باشد  
دم تقریر اگر گاهی نفس دزدم مکن عیبم  
به طور اهل معنی سخته ناموزون نمی باشد

(۱۲۵)

شوق دیداری که از دل بال عزت<sup>۱</sup> می کشد  
تا به مزگان می رسد آغوش حیرت می کشد  
بی رخت تمهید خوابم خجلت آرام نیست  
لغزش مزگان من خط بر فراغت می کشد  
زور بازوای که داری انفعالی بیش نیست  
انتقام<sup>۲</sup> ناتوانی آخر ز طاقت می کشد  
بگذر از حرص ریاستها کز افسوس هوس  
گر همه قاضی شوی کارت به رشوت می کشد  
بندگی شاهی گدایی مفلسی گردن کشی  
خاک عبرت خیز ما صد رنگ تهمت می کشد  
ای شرر تا چند خواهی غافل از خود ساختن  
گردش چشم است میدانی که فرصت می کشد

۱. کابل، ۵۸۴، حسرت.

۲. کابل، ۵۸۴، ناتوانی انتقام آخر.

(۱۲۶)

شوق تو به مشت پرم آتش زد و سر داد

پرواز من آینهٔ امکان بشر داد

شب مصرعی از خاطر من گشت فراموش

حسرت چقدر یادم از آن موی کمر داد

ضبط نفسم قابل دیدار بر آورد

آن ریشه که دل کاشته بود آینه برداد

ز آن صبح بناگوش جنون گرد نسیمی

هر موجی ازین بحر گریبان به گهر داد

یک ذره ندیدم که به طاووس نماند

نیدنگ خیالت به هزار آینه پر داد

از بس عرق آلود تمنای تو مردم

چون ابر غبارم به هوا جبهه تر داد

عمری ز تحیر زدم آینه به صیقل

تا دقت فکرم مژه خواباند و نظر داد

(۱۲۷)

طبع دریا<sup>۱</sup> الم دهر مکتز نکند

گرد بر روی گهر آن همه لنگر نکند



می دهد عاقبت کار حسد سینه به زخم  
 بد رگی تا به کجا تکیه به نشتر<sup>۱</sup> نکند  
 در خرابات شیاطین نسیان بسیارند  
 دختر رز جلیبی نیست که شوهر نکند  
 بی زری ممتحن جوهر انسانی نیست  
 آدم آن است که مال و حشمش خر نکند  
 شبنم گلشن ایجاد خجالست دارد  
 صبح تصویر برآ تا نفست تر نکند  
 عشوه الفت دنیا نخرد بیدل ما  
 نقد دل باخته سودای محقر نکند

(۱۲۸)

عیش از دل ستم زده قطع امید کرد  
 آخر شکست چینی من موسفید کرد  
 می لرزدم نفس دم تقریر احتیاج  
 دست تهی زبان مرا برگ بید کرد  
 تدبیر زهد مایه تشویش کس مباد  
 صابون خشک جامه ما را پلید کرد  
 تا اشک ربط سبحة انفاس بگسلد  
 پیری مرا به حلقه قامت مرید کرد

---

۱. کابل، ۵۹۰، نشتر؛ اصل: بستر.

دارد رسایی مژه خون به گردنش

برگشتنی که آن سوی حشرم شهید کرد

(۱۲۹)

مباش غره به سامان این بنا که نریزد

جهان طلسم غبار است از کجا که نریزد

به جد گرفتن تدبیر انتقام چه لازم

همان قدر دم تیغت تنگ نما که نریزد

قدح به خاک زدیم از تلاش صحبت دو نان

نداشت آن همه موج آبروی ما که نریزد

دل ستم کش بی حاصلی چو. آبله دارم

کسی کجا برد این دانه زیر پا که نریزد

خمید پیکرم از انتظار و جان به لب آمد

قدح به یاد تو کج کرده‌ام بیا که نریزد

به این حنا که دمیده است<sup>۱</sup> خون خلق به گردن

اگر تو دست فشانی چه رنگ‌ها که نریزد

غم مروّت قاتل گداخت پیکر بیدل

مباد خون کس ارزد به این بها که نریزد

۱. کابل، ۶۳۴، گرفته است.

(۱۳۰)

دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد  
 بس است ناله ما گر به گوش ما برسد  
 سبک روان ز غم راه و منزل آزادند  
 صدا ز خویش گذشته است هر کجا برسد  
 به عالمی که امل می کشد محاسن شیخ  
 که راست تاب رسیدن مگر قضا برسد  
 ز کوشش است که دستت به دامنی نرسید  
 اگر دراز کنی پا به مدعا برسد  
 دماغ شکوه ندارم و گرنه می گفتم  
 به دوستان ز فراموشی ام دعا برسد  
 چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل  
 عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

(۱۳۱)

رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد  
 فطرت جنون دمد<sup>۱</sup> که زبویم اثر رد  
 خلقی در امل زد و با داغ یاس رفت  
 آتش به کارگاه فسون خانه خرد

هنگامه قبول نفس بس که تنگ بود

پا تا سرم چو شمع زهم خورد دست برد

نقاش شرم دارد ز پرداز انفعال

تصویرم آن کشد که ز رنگم بر آورد

آینه خرام بهار است گرد رنگ

من نقش با خیال تو هر جا که بگذرد

بیدل جواب مطلق<sup>۱</sup> عشاق حیرت است

آن کس که نامه‌ام برد آینه آورد

(۱۳۲)

بار ما عمری است دوش چشم حیران می‌کشد

محمل اجزای ما چون شمع مژگان می‌کشد

ما ضعیفان آن قدرها زحمت یاران نه‌ایم

سایه باری دارد اما هر کس آسان می‌کشد

هیچ کس در مزرع امکان قناعت پیشه نیست

گر همه گندم بود خمیازه نان می‌کشد

دوری از<sup>۲</sup> انس است استعداد لذت‌های<sup>۳</sup> دهر

طفل می‌برد ز شیر آن دم که دندان می‌کشد

۱. کابل، ۵۴۹، مطلب.

۲. کابل، ۴۶۰، دوری انس.

۳. کابل، ۴۲۰، خلق.

التفات رنگ امکان یک قلم آلودگی است  
 مفت نقاشی کزین تصویر دامن می‌کشد  
 وحشت آهنگی ز فکر خویش بیرون آ که شمع  
 پا زدامن تا کشد سر از گریبان می‌کشد  
 محو او را هر سر مو یک جهان بالیدن است  
 گاه حیرت داغم از قدی<sup>۱</sup> که مژگان می‌کشد

(۱۳۳)

غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند  
 افسون خواب کرد غرور نفس بلند  
 از حرف و صوت راه قیامت گرفت خلق  
 منزل شد آن<sup>۲</sup> قدر زفسون جرس بلند  
 همت در این جنون کده زنجیر پای ماست  
 یارب مباد این همه دامن کس بلند

(۱۳۴)

بی‌فقر آشکار نگردد عیار مرد  
 بخت سیه بود محک اعتبار مرد

۱. اصل: قدری؛ کابل قدی.

۲. کابل، ۶۰۱، این قدر.

همت بلند دار کز اسباب اعتبار  
 بی‌غیرتی است آن چه نیاید به کار مرد<sup>۱</sup>  
 گندم به غیر آفت آدم چه داشته است  
 یا رب تو شکل زن نپسندی دوچار مرد  
 آن جا که چرخ دون کند امداد ناکسان  
 حیز از فشار خصیه برآرد دمار مرد  
 برگشته است بس که در این عرصه طور خلق<sup>۲</sup>  
 نامردی زنی که نگرده سوار مرد

(۱۳۵)

خیال خوش نگاهان باز با شوخی سری دارد  
 به خون من قیامت نرگستان محضری دارد  
 به عبرت آشنا شو از جهان رنگ<sup>۳</sup> بیرون آ  
 مژه نکشوده‌ای این خانه وحشت دری دارد  
 روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوایی  
 گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد  
 درین بحر از غنا سامانی وضع صدف مگذر  
 کف دست طمع برهم نهادن گوهری دارد

۱. تهران، ۴۹۸، بی‌غیرتی است تا بود اندر کنار مرد.

۲. کابل، ۴۵۱، بس که در این عصر طور خلق.

۳. کابل، ۵۱۳، ننگ.

به طوفان خیال پوچ ترسم گم کنی خود را  
 تو تنها می‌روی زین دشت گردت لشکری دارد<sup>۱</sup>  
 کمالت دعوی اخلاق<sup>۲</sup> آن گه منکر رندان  
 ز حق مگذر سپهر آدمیت محوری دارد  
 فضولی در طلسم زندگی نتوان ز حد بردن  
 قفس آخر به مشق پر فشانی مسطری دارد  
 ز وضع سایه‌ام عمری است این آواز می‌آید  
 که راحت گر هوس باشد ضعیفی بستری دارد  
 تو خود را از گرفتاران دل فهمیده‌ای ورنه  
 سراسر خانه آئینه بیرون دری دارد

(۱۳۶)

دنیا و تلاش هوس بی‌خبری چند  
 پیچیده هوای کف خاکی به سری چند  
 هنگامه اسباب ز بس تفرقه ساز است  
 غریب کنی بحر که یابی گه‌ری چند  
 صورت گر آئینه رازند<sup>۳</sup> درین بزم  
 چون دسته نرگس به چمن بی‌بصری چند

۱. اصل: گرداب سری دارد.

۲. کابل، ۵۱۳، اخلاق و آن.

۳. کابل، ۵۳۹، نازند.

خواب عدم تلخ شد از فکر قیامت  
 فریاد ز فریاد خروش سحری چند  
 از صومعه باز آ که ز عمامه و دستار  
 سر می کشد آنجا الم پشت خری چند  
 تنها دل آزرده ما شکوه نوا نیست  
 هر بیضه که بشکست برون ریخت پری چند  
 بیدل ته گردون به غبار تک و پو رفت  
 چون دانه به غربال سر در به دری چند

(۱۳۷)

عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد  
 یاس بی بال و پری ار قفس آزادم کرد  
 غافل از زشتی اعمال دمیدم هیئات  
 عشق پیش از نگه منفعل ایجادم کرد  
 سعی بیهوده ندانم به کجایم می برد  
 نفس سوخته شد سرمه که فریادم کرد  
 گفتم<sup>۱</sup> انشا کنم از عالم مطلب سبقی  
 شرم اظهار زبان عرق ارشادم کرد  
 چون خط جاده ز بس منتخب تسلیم  
 هر که آمد به سر از نقش قدم صادم کرد

۱. کابل، ۵۹۴، گفتم؛ اصل: گفنا.



نقص هم بی‌اثری نیست ز تقلید کمال  
فقر ما را اگر الله نکرد آدم کرد

(۱۳۸)

نفس را شور دل از عافیت بیگانه‌ای دارد  
ز راحت دم مزن زنجیر ما دیوانه‌ای دارد  
غبارم در عدم هم می‌طپد گرد سر نازی  
چراغم خامش است اما پر پروانه‌ای دارد  
اگر منعم به دور ساغر اقبال می‌نازد  
گدا هم در به در گردیدنش پیمان‌ه‌ای دارد  
غم نامحرمی بیتاب دارد کعبه جویان را  
و گرنه حلقه بیرون در هم خانه‌ای دارد  
قناعت مفت جمعیت دو روزی صبر کن بیدل  
جهان دام است اگر آبی ندارد دانه‌ای دارد

(۱۳۹)

نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد  
دگر کجا بردم جز به منزلی که ندارد  
هزار آینه بر سنگ زد غرور تعین  
جهان به خود طرف است از مقابلی که ندارد  
غبار شیشه ز مردم نهفته است پری را  
مپوش چشم ز لیلی به محملی که ندارد

غم محبت و داغ وفا و رنج تمنا  
چه‌ها نمی‌کشد این بیدل از دلی که ندارد

(۱۴۰)

آه به دوستان دگر عرض دعا که می‌برد  
اشک چکید و ناله رفت نامه ما که می‌برد  
گرد کشاکش هوس مفلس است از شکوه ناز  
آگهی این که از گفت<sup>۱</sup> رنگ حنا که می‌برد  
از غم هستی و عدم یاد تو کرد فارغم  
خاک مرا به یاد هم از تو جدا که می‌برد<sup>۲</sup>  
شمع چو وقت در رسد هفته به بال و پر رسد  
رفتن اگر به سر رسد زحمت پا که می‌برد

(۱۴۱)

گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن برارد  
جنونی<sup>۳</sup> افشا کند تماشاً<sup>۴</sup> که عالمی راز من برارد  
نرست تخمی درین گلستان که نو بهاری نکرد سامان  
هوای رنگ گلت ز خاکم اگر بردارد<sup>۵</sup> چمن برارد

۱. کابل، ۳۹۲، آگهی این که از.

۲. در اصل در این بیت و بیت بعدی مصرع‌ها جابجا شده‌اند.

۳. اصل: جنون.

۴. کابل، ۶۱۵، تحیر.

۵. اصل: برآرد.

زخاکسار وفا نبالد غبار هنگامه تعین  
 دلیل صبح قیامت است این که مرده سر از کفن برارد  
 به این سر و برگ مغتنم گیر ترک اندیشه فضولی  
 مباد چون بخیه خود نمایی سرت ز دلق کهن برارد  
 قدم به آهنگ کین فشردن ز عافیت نیست صرفه بردن  
 تفنگ قالب تهی نماید دمی که دود از دهن برارد  
 به آن صفا بیخته است رنگم که مانی کارگاه فطرت  
 قلم به آینه پاک سازد دمی که تصویر من برارد  
 نفس به صد یاس می گدازم دگر ز حالم مپرس بیدل  
 چو شمع رخم است بر اسیری که مرگش از سوختن برارد

(۱۴۲)

دل با غبار هستی ربط آن قدر ندارد  
 بار نفس دو دم بیش آینه بر ندارد  
 محو جمال او را دادند همچو یاقوت  
 آبی که نیست موجش رنگی که بر ندارد  
 در تنگنای گردون باید فسرده و خون شد  
 این خانه آن چه دارد بیرون در ندارد  
 در عالم من و ما فسرده گیر فطرت  
 تا دود پر فشان است آتش شرر ندارد  
 آینه ساخت با زنگ ماند آبگینه در سنگ  
 این کوهسار نیرنگ یک شیشه گر ندارد

غواصی تامل بی‌مزد معنی‌ای نیست  
 گر ما نفس نندزدیم دریا گهر ندارد  
 از نارسایی آخر با هیچ صلح کردیم  
 ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

(۱۴۳)

به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد  
 خمار اگر عسس آید بیرون که مست نگیرد  
 بساز با دل خرسندی از جهان تعین  
 که چون کلاهش اگر بشکنی شکست نگیرد  
 دگر امید چه دارد به صیدگاه تخیل  
 کسی که ماهی بحر گمان به شست نگیرد  
 ندید قطره ز قعر محیط غیر فسردن  
 چه ممکن است که دل در جهان پست نگیرد  
 سیه مکن ورق امتحان آینه بیدل  
 که مشق خامه سعی نفس نشست نگیرد

(۱۴۴)

از شکست رنگم آب روی شاهی داده‌اند  
 همچو موجم سر به سیر کج کلاهی داده‌اند  
 چشم باید واکنی ساغر به دست غیر تیست  
 نشئه تحقیق از مه تا به ماهی داده‌اند

تا فنا چون شمع خواهم سر به جیب از خویش رفت  
آن قدر پایبی که باید<sup>۱</sup> گشت راهی داده‌اند

(۱۴۵)

دل بال یاس زد نفس مغتنم نماند  
منزل غبار سیل شد و جاده هم نماند  
افسون حرص هم اثرش طاقت آزماست  
آن مایه اشتها که توان خورد غم نماند  
فرسوده<sup>۲</sup> در طپش مژه در چشم<sup>۳</sup> و محو شد  
آخر به مشق هرزه نگاهی قلم نماند  
پوچ است قامت خم و آرایش امل  
پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند  
بیدل حساب وهم رها کن چه زندگی است  
بسیار رفت از عدد عمر و کم نماند

(۱۴۶)

ما را که نفس آینه پرداخته باشد  
تدبیر صفا حیرت بی ساخته باشد

۱. اصل: باید که باید.

۲. کابل، ۵۲۶، فرسود از تپش.

۳. کابل ۵۲۶، چشم و محو؛ اصل: در چشم محو شد.

تسلیم سرشتیم رعونت چه خیال است  
 مو تا به کجا گردنش افراخته باشد  
 با طینت ظالم چه کند ساز مجرد  
 ماری به هوس پوستی انداخته باشد  
 شور طلب از ما به فنا هم نتوان برد  
 خاکستر عاشق قفس فاخته باشد  
 دلدار گذشت و خبر از دل نگرفتیم  
 این آینه‌ای نیست که بگداخته<sup>۱</sup> باشد  
 از شرم نثار تو به این هستی موهوم  
 رنگی که ندارم چقدر باخته باشد  
 بیدل به هوس داشت از کف نتوان برد<sup>۲</sup>  
 ای کاش کسی قدر تو نشناخته باشد

(۱۴۷)

یاد تو آتشی است که خامش نمی‌شود  
 حق نمک چو زخم فرامش نمی‌شود  
 بوی کباب مجلس تنهایی‌ام خوش است  
 کانا جگگر ز بی‌نمکی شش نمی‌شود

۱. کابل، ۶۳۳، نگداخته.

۲. کابل، ۶۳۳، داد.

ملکی است بی کسی که در آنجا غریب یأس  
گر می شود شهید ستم کش نمی شود

(۱۴۸)

خرد به عشق کند حيله ساز جنگ و گریزد  
چو حیز تیغ حریف آورد به چنگ و گریزد  
کنار امن مجوید از آن محیط که موجش  
ز جیب خود به در آرد سر نهنگ و گریزد  
ز انس طرف بیستم<sup>۱</sup> به قید عالم صورت  
چو مومنی که دلش گیرد از فرنگ و گریزد  
رمیدنی است ز شور زمانه رو به قفایم  
چو کودکی که سگی را زند به سنگ و گریزد  
مخوان به موج گهر قصه تعلق بیدل  
میاد چون نفس از دل شود به تنگ و گریزد

(۱۴۹)

مکتوب من به هر که برد باد می برد  
تا یاد کس رسیدنم از یاد می برد  
هر چند دل ز شرم خیالت عرق کند  
یک شیشه خانه عرض پری زاد می برد

در آتشم فگن که سپند فسردهام  
تا سرمه نیست زحمت فریاد می‌برد

(۱۵۰)

سرکشی می‌خواستیم از پا نشستن در رسید  
شعله را آواز می‌دادیم خاکستر رسید  
تا رسیدن محمل آوارگی سر منزلیم  
درگذشت از عالم ما هر که هر جا در رسید  
مطلعی سر زد زفکرم در کمین گاه خیال  
بی‌خبر رفتم ز خود پنداشتم دلبر رسید  
بی‌نصیب از بیعت مستان این محفل نیم  
دست من بوسید پای هر که تا ساغر رسید  
کاش همچون سایه در زنگار می‌کردم وطن  
آب برد آینه‌ام را تا به روشن گر رسید  
گریه من از تنزل‌های آثار حیاست  
آن عرق کز جبهام گم شد به چشم‌تر رسید

(۱۵۱)

یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد  
پشم ما بالذ به حدی کز کلاهی بگذرد



شمع برداز از مزار تیره روزان وفا  
 باش تا بر خاک تا مژگان<sup>۱</sup> سیاهی بگذرد  
 از غبار ما سواد عجز روشن کردنی است  
 باید این خط هم به چشمت گاه گاهی بگذرد  
 عرض مطلب یک فلک ره دارد از دل تا زیان  
 چون سحر صد نردبان بندی که آهی بگذرد  
 بر نمی‌دارد چو گردون عمر تمکین وحشتم  
 ننگ آن جولان که از من سال و ماهی بگذرد  
 ترک دنیا هم دلیل پایه دون همتی است  
 سر به معنی پا شود تا از کلاهی بگذرد  
 ناله نی می‌کشد از موج آب آواز پا  
 عمر عاشق گر همه<sup>۲</sup> در زیر چاهی بگذرد  
 بی‌فنا ممکن میدان بیدل گذشتن زین محیط  
 بستن مژگان شود پل تا نگاهی بگذرد

(۱۵۲)

مصور نگهت ساغر چه رنگ زند  
 مگر جنون کند و خانه در فرنگ زند

۱. کابل، ۶۹۳، خاک مژگان.

۲. کابل، ۶۹۳، همی.

چنین که نرگست از ناز سرگران شد است  
 ز سایه مژه ترسم به سرمه سنگ زند  
 به گلشنی که چمن در رکاب بخرامی  
 حنا زدست تو گیرد گل و به رنگ زند  
 جهان ادب که دلهاست بی نفس می باش  
 مباد آینه‌ای زین میانه زنگ زند  
 به ساز عجز بر آ عذر خواه آفت باش  
 هجوم آبله کمتر به پای سنگ زند  
 زخویش غیر تراشیده‌ای کجاست جنون  
 که خنده‌ای به شعور جهان بنگ زند  
 ز سعی خاک به گردون غبار نتوان برد  
 به دامن تو همان دامن تو چنگ زند

(۱۵۳)

حرص پیری شیاً لله از خروشم می کشد  
 قامت خم گشته زنبیلی به دوشم می کشد  
 معنی خاصی ز حرف و صوت انشا کردنی است  
 گفتگو آخر به آن لعل خموشم می کشد  
 آفتابم رشته ساز سحر نگسسته است  
 آرزو بر تخت شاهی خرقه پوشم می کشد

بر که بندم بیدل از غفلت خطای زندگی  
کم گناهی نیست گر دوشم به دوشم منی کشد

(۱۵۴)

نشد آن که شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند  
به زمین تیم به فلک دوم<sup>۱</sup> چه جنون کنم که جنون کند  
به خیال گردش چشم او چمنی است صرف غبار من  
که ز دور اگر نظرم کنی مژه کار بو قلمون کند  
ز جراحت دل ناتوان به خیال او ندهم نشان  
که مباد آن کف نازنین به فسوس ساید و خون کند  
نه فسانه ساز حلوتی نه ترانه مایه<sup>۲</sup> عشرتی  
به فسون ز پرده<sup>۳</sup> گوش ما چه امید پنبه برون کند  
کف پا عروج جبین شود تن خاک عرش برین شود  
رود آن چنان و چنین شود که علاج همت دون کند  
چمن تحیر بیدلم که سحاب رشحه<sup>۴</sup> خامه اش  
به تا ممل گهر افگند سر قطره ای که نگون کند

(۱۵۵)

جهان جنون بهار غفلت<sup>۲</sup> ز نرگس سرمه ساش دارد  
زهر بن مو به خواب نازیم و مخمل ما قماش دارد

۱. کابل، ۶۵۵: روم.

۲. نسخه چاپی کابل ندارد.

چو شد قبول و اثر فراهم ز خاک گل می‌کند حنا هم  
 فلک دو روزی غبار ما هم به زیر پای تو کاش دارد  
 به گرد صد دشت و در شتابی که قدر عجز رسا بیابی  
 سر از نفس سوختن نتابی به خود رسیدن تلاش دارد  
 حذر ز تزویر زهد کیشان مخور فریب صفای ایشان  
 وضوی مکروه خام ریشان هزار شان و تراش دارد  
 سخن به نزمی ادا نمودن ز وضع شوخی حیا نمودن  
 عرق نیاز خطا نمودن گلاب بزم معاش دارد  
 خطاست بیدل ز تنگدستی به فکر روزی الم پرستی  
 چو کاسه هر کس به خوان هستی دهن کشود است<sup>۱</sup> و آتش دارد

(۱۵۶)

عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند  
 آینه بشکنند و سخن مختصر کنند  
 بر جوهر حیا نه پسندند انفعال  
 صد عیب را به یک مژه بستن هنر کنند  
 شوخی ز چشم شان نبرد صرفه جز عرق  
 گل را همان به دیده شبیم نظر کنند

---

۱. کابل، ۴۹۳، است و آتش.

افسون جاه شان نکند غافل از ادب<sup>۱</sup>  
 دریا اگر شوند کمین گهر کنند  
 از انفعال نامه بران رموز عشق  
 رنگ پریده را به عرق بال تر کنند  
 بزم حضور شان نکشد انتظار شمع  
 اشکی جلا دهند و شبی را سحر کنند  
 چون موج هر کجا پی تحقیق گم شوند<sup>۲</sup>  
 فکر سراغ خود به دل یک دگر کنند  
 سعی وفا همین که چو بیدل شوند خاک  
 شاید ز نقش پای کسی سر به در کنند

(۱۵۷)

روز سیاهام سایه صفت جزو بدن شد  
 آسوده شوای آینه زنگار کهن شد  
 تنزیه زاگامی ما گشت کدورت  
 جان بود که در فکر خود افتاد و بدن شد  
 شبینم به چه امید برد صرفه ایجاد  
 چشمی که گشودم عرق خجلت من شد

۱. اصل: غافل ادب.

۲. اصل: شود.

تدبیر علاج مرض ذاتی کس نیست

از شیشه شدن سنگ همان توبه شکن شد

چون اشک به همواری ازین دشت گذشتم

لغزیدن پا راه مرا مهره زدن شد

گرد ره غربت چقدر سعی وفا داشت

خاکم به سر افتاد<sup>۱</sup> به حدی که وطن شد

(۱۵۸)

قضا تا نقش بنیاد من بی کار می بندد

حنا می آرد و بر پنجه معمار می بندد

به رعنایی چو شمع از آفت شهرت مباش ایمن

رگ گردن ز هر عضو سری بر دار می بندد

زمان فرصت ربط نفس با دل غنیمت دان

کزین تار این گره چون باز شد دشوار می بندد

اسیر مشرب موجم کز آن مطلق عنانی ها

گرش تکلیف برگشتن کنی ز نار می بندد

(۱۵۹)

چندان که خورد خون دل غم پیشه ببالد

چون آبله در خورد می این شیشه ببالد

با حسن تردد<sup>۱</sup> ثمر عافیتی هست  
 در سایه خود خوابد اگر ریشه بیالد  
 بی ناله ره شوق<sup>۲</sup> به منزل نتوان برد  
 یا رب نی مجنونی ازین بیشه بیالد  
 تا خجلت همت نشود حاصل آمال  
 تخمی مفشانید کز و ریشه بیالد

(۱۶۰)

به یادت گردش رنگم به هر جا بار می بندد  
 زموج گل زمین تا آسمان ز نار می بندد  
 گرفتم تاب آغوش ندارم گردش چشمی  
 تمنا نقش امیدی به این پرگار می بندد  
 به قدر گردش رنگ آسیای نوبت است این جا  
 دو روزی خون ما هم گل به دست یار می بندد  
 به ناموس حیا باید عرق در جبهه دزدیدن  
 ز شبنم گلشن ما رخنه بر دیوار می بندد  
 نمی باشد حریف حسن تحقیق از حیا غافل  
 شکوه برق این وادی مژه ناچار می بندد

۱. کابل، ۴۸۲، حسن تردد.

۲. کابل، ۴۸۲: بی ناله شوق.

گر از رنگینسی بیداد نازت شکوه: پردازم

شکست دل پر طاووس بر منقار می‌بندد

به این شوقی که من چون گل به پیراهن نمی‌گنجم

سر گرد سرت گردیدند دستار می‌بندد

ز تنگ<sup>۱</sup> ابتذالم آب خواهد ساختن بیدل

تعلق نقش مضمونی که دل بسیار می‌بندد

( ر )

(۱۶۱)

شب زندگی سرآمد به نفس شماری آخر

به هوا رساند خاکم سحر انتظاری آخر

طرب بهار غفلت عرق خجالت آورد

نگذاشت بی‌گلابم گل خنده کاری آخر

به غرور تقوی ای شیخ مفروش وعظ بی‌جا

من اگر ورع ندارم تو به من چه داری آخر

به فسانه تغافل ستم است چشم بستن

نگهی کزین گلستان به چه گل دچاری آخر

عدم و وجود امکان همه در تو محو حیران<sup>۲</sup>

ز برت کجا رود کس که تو بی‌کناری آخر

۱. کابل، ۴۵۰، ز ننگ.

۲. کابل، ۷۱۳، نگذاشت بی، اصل: نگذاشته.

۳. کابل، ۷۱۳، محو و حیران.



(۱۶۲)

با همه بی‌دست و پای اندکی همت گمار  
 آسمان می‌بالد این جا کودک دامن سوار  
 سرو اگر باشد به این دلبستگی آزادی‌اش  
 ناله خواهد شد ز طوق قمریان فتراک وار  
 در چمن هر جا مهبیای پر افشانی است رنگ  
 غنچه می‌گوید قفس تنگ است پاس شرم دار  
 راه صحرای عدم طی کردندت آسان نبود  
 تا نفس پر می‌زند<sup>۱</sup> بنشین و خار از پا برار  
 وعده دیدار در خاکم نشاند و بر کشید<sup>۲</sup>  
 شد سفید از مویم<sup>۳</sup> آخر کوچه‌های انتظار  
 ظرف وصلم نیست اما در کمین گاه امید  
 رفتن رنگم تهی کرد است یک آغوش وار  
 حرص آسان بر نمی‌دارد دل از اسباب جاه  
 عمرها باید که گردد آب در گوهر غبار  
 گرد جاه از آستان فقر از دل رانده‌ام<sup>۴</sup>  
 خورده است این نقد هم از تنگی دستم فشار

۱. کابل، ۶۹۸، سرمی‌زند.

۲. کابل، ۶۹۸، پیر کرد.

۳. کابل، ۶۹۸، آخر از مویم.

۴. کابل، ۶۹۸، فقر بیرون رانده‌ام.

(۱۶۳)

هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر

پرواز پر گشاست تو چاک قفس مگیر

بی انتظار در حق نعمت ستم مکن

یعنی تمتع از ثمر زودرس مگیر

ترسم به خود زنگ گرفتن فرو روی

زنهار از طمع چو نگین نام کس مگیر

در پله ترازوی انصاف میل نیست

ای نو بهار عدل کم خار و خس مگیر

عنقا هزار رنگ پر افشان قدرت است

گر محرمی کلاغ به بال مگس مگیر

آینه پای مال تغافل قیامت است

تمثال از حضور تو داریم پس مگیر

(۱۶۴)

در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر

سرو خاکستر شد و پرواز قمری کرد سر

قابل جولان اشکم عرصه دیگر کجاسا

هر دو عالم خاک شد کان<sup>۱</sup> طفل بازی کرد سر

مقصد کلی به فکر کار خویش افتادن است  
 بی‌گریبان نیست هر راهی که خواهی کرد سر  
 بیدل از وضع ادب مگذر که گوهر در محیط  
 پای سعی موج را از ترک دعوی کرد بسر

( ز )

(۱۶۵)

خار خارت کشت پیش حرص و بی‌کاری هنوز<sup>۱</sup>  
 در تردد ناخنت فرسود و سر خاری هنوز  
 جان پاکی تا کی افسردن به کلفت گاه جسم  
 یوسف در چاه مرد و برنمی‌آری هنوز  
 غنچه تا کی در عدم بفریبید افسون گلش  
 سر به بادت رفته و در بند دستاری هنوز  
 بر در هر سفله می‌مالی جبین احتیاج  
 خاک بر فرق تو هم آبرو داری هنوز  
 نیست بیدل هر کسی شایسته خواب عدم  
 از تو تا افسانه‌ای باقی است بیداری هنوز

(۱۶۶)

خون شد دل و ز اشک اثر می‌کشد هنوز  
 ساز آب گشت و نغمه تر می‌کشد هنوز

۱. کابل، ۷۲۴، خار خارت کشت و پیش حرص بی‌کاری هنوز.

ای شمع نقش پرده تحقیق دیگر است

تصویرت انتظار سحر می کشد هنوز

تخفیف حرص خواجه نشد پیکر دوتا

این گاو مرده بار دو خر می کشد هنوز

بیدل چه گنجها که نشد طعمه زمین

قارون به خاک رفته و زر می کشد هنوز

( س )

(۱۶۷)

تپ و تاب بیهده تا کجا بگشاد بال و پر از نفس

سر رشته وقف گره کنم دلی آورم بپر از نفس

غم زندگی به کجا بزم ستم هوس به که بشمرم

چو حباب هرزه نشسته ام به فشار چشم تر از نفس

ز ترانه نی نوحه گر به خروش هرزه گمان مبر

همه را به عالم بی اثر اثری است در نظر از نفس

سروکار فطرت منفعل به خیال می کنم خجمل

که چرا عیار گدا زدل نگرفت شیشه گر از نفس

کلف تصور زندگی مفکن به گردن آگهی

چقدر سیه شود آینه که به ما دهد خبر از نفس

مگشا چو بیدل بی خبر در هر ترانه بی اثر

بفشار لب به هم آن قدر که هوا رود بدر از نفس

(۱۶۸)

نفس ثبات ندارد به شست کار نویس  
 شکسته است قلم نسخه اعتبار نویس  
 زمان وصل به صبح قیامت افتاده است  
 سیاهی از شب ما گیر و انتظار نویس  
 هزار مرتبه دارد شهید تیغ وفا  
 قلم به خون زن و بیتی به یادگار نویس  
 بیاض دیده یعقوب اشارتی دارد  
 که سیر ما کن و تفسیر نقره کار نویس  
 ز خود تهی شدن آغوش بی نشانی اوست  
 چو صفر اگر زمین رفته‌ای کنار نویس

(۱۶۹)

پر تیره روزم از من بی‌پا و سر مپرس  
 خاکم به باد تا ندهی از سحر مپرس  
 هستی فسانه است کجا هجر و کو وصال  
 تعبیر خواب این که شنیدی دگر مپرس  
 گشتیم غرق صد عرق از ننگ<sup>۱</sup> اعتبار  
 دریا ز سرگذشت رموز گهر مپرس

---

۱. کابل، ۷۳۱، عرق ننگ از اعتبار.

هر کس درین بساط سراغ خود است و بس  
 نارفته در سواد عدم زان کمر مپرس  
 ثبت است رمز عشق به سطر زبان لال  
 مضمون نامه این که ز قاصد خبر مپرس

(ش)

(۱۷۰)

در آن کشور که پیشانی گشاد حسن جاویدش  
 گرفتن تا قیامت بر ندارد نام خورشیدش  
 به گلزاری که الفت دسته بند موی مجنون است  
 هوا هر چند بالد نگذرد از سایه بیدش  
 گر این یاس از شمار ماه و سال کلفتم خیزد  
 مه نو خم شود چندان که از دوش افگند<sup>۱</sup> عیدش  
 به چندین جام نتوان جز همان یک نشسته پیمودن  
 تو هم پیمانهای داری که پر کرده است جمشیدش  
 نپردازی به فکر نغمه تحقیق من بیدل  
 که چرخ این جا خمیدن می کشد با<sup>۲</sup> چنگ ناهیدش

۱. کابل، افتد.

۲. کابل، با؛ اصل: تا.

## (۱۷۱)

دلی که گردش چشم تو بشکند سازش  
 به ذوق سرمه شدن خاک لیسد آوازش  
 به رنگم آینه‌ای بود سایه پرور ناز  
 در آفتاب نشانده<sup>۱</sup> التفات پروازش  
 به هر زمین که خرام تو<sup>۲</sup> شوخی انگیزد  
 چمن به خنده نگیرد غبار گل بازش  
 چه شعله‌ها که نیاید<sup>۳</sup> به روی آب امروز  
 مپرس از عرق بی‌دماغی ننازش  
 ز خویش تا نروی ناز این چمن برجاست  
 شکست در پر رنگ تو کرد پروازش  
 به کوه بیدل اگر نالد از گرانی دل  
 فرو به سنگ رود تا قیامت آوازش

## (۱۷۲)

تا کی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش  
 سر برون آر از گریبان معنی برجسته باش  
 تا بفهمی ربط استعداد هستی و عدم  
 زین دو مصرع دور مگذر اندکی پیوسته باش

۱. کابل، ۷۶۰، نشانده: اصل: نشد.

۲. کابل، ۷۶۰، خرام و شوخی.

۳. کابل، ۷۶۰، نیامد.

روزی این حا در خور کام و دهن<sup>۱</sup> آماده است

محرم منقار ساز آن نهال پسته باش

دخل بی جاییت ز درد اهل معنی غافل است

ناخنی تا هست دور از سینه‌های خسته باش

چند باشی از فراموشان ایام وصال

رنگ‌های رفته یادت می‌دهم گلدسته باش

از اقامت شرم دارد بیدل استعداد شمع

هر قدر باشی در این محفل زیبا نشسته باش

(۱۷۳)

به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش

فشار چین جبین ریخت با عرق رنگش

در این چمن سرو برگ حضور رنگ کراست

حنا اگر نکشد دامن گل از چنگش

به خویش باز نشد چشم ما ز وحشت عمر

دگر چه کار گشاید ز فرصت تنگش

(۱۷۴)

ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش

به جز غبار عدم نیست آن چه پیش و پست استش



مراد دهر به تشویش انتظار نیرزد  
می ای که جام تو دارد خمار پیش رس استش  
مرو به زحمت عقبی مدو به خفت دنیا  
هوس سگی است که اینها گسستن مرس استش  
چو شمع چند توان زیست داغدار تعین  
حذر ز ساز جهانی که سوخته<sup>۱</sup> نفس استش

(۱۷۵)

من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش  
ز صدای خون برسی مگر به زبان خنجر قاتلش  
به هزار یاس ستمکشی زده ایم بر در عافیت<sup>۲</sup>  
چو سفینه ای که شکستگی فگند به دامن ساحلش  
به هوای مطلب بی نشان چو سحر چه وا کشم از نفس  
که ز چاک پیرهن حیا عرقی است در دم سایلش  
نه سری که ساز جون کنم نه دلی که نالم و خون کنم  
من بی نوا چه فسون کنم که رود فرامشی از دلش

(۱۷۶)

چو تمثالی که بی آینه معدوم است بنیادش  
فراموش خودم چندان که گویی رفتم از یادش

۱. کابل، ۷۶۲، سوختن.

۲. کابل، ۷۷۲، ساغر عافیت.

گرفتار شکست دل ندارد تاب نالیدن

ز موی چینی افکنده است طرح دام صیادش

ثبات رنگ امکان صورت امکان نمی‌بندد

فلک آخر ز روز و شب دو مو شد کلک بهزادش

جهان با این پر افشانی ندارد بوی آزادی

برون آشیان در بیضه پرورده است فولادش

گذشتن از خط ساغر به مخموران ستم دارد

مگردان گرد سر صیدی که باید کرد آزادش

حیا از سرنوشتم نقطه بی‌نم نمی‌خواهد

عرق تا کی نمایم خشک تر دست است استادش

دل از هستی تهی ناگشته در تحقیق شک دارد

مگر این نقطه گردد صفر تا روشن شود صادش

نه هجران دارم<sup>۱</sup> و نی وصل بیدل اینقدر دانم

که الفت عالمی را داغ کرد آتش به بنیادش

(۱۱۶۶)

من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش

اگر چرخ است خاکستش<sup>۲</sup> و گر طویی است پست استش

۱. کابل، ۷۵۳، دانم، اصل: دارم.

۲. کابل، ۷۷۲، خاکستش.

خردنگ او زدل نگذشت با آن برق جولانی  
 چه صنعت در زه ایمای حکم اندازد شست استش  
 به کانون خیال آن شعله موهومی ایجادم<sup>۱</sup>  
 که در خاکستر امید دم صبح الست استش  
 بنای رنگ اگر نقشش به طاق آسمان بندی  
 شکست استش شکست استش شکست استش شکست استش  
 پر طاوس یعنی گرد ناز اندوده‌ای دارم  
 که در هر ذره رنگ چشمکی زان چشم مست استش

(۱۷۸)

نداشت پروای عرض جوهر صفای آیینة فرنگش  
 تبسم امسال کرد پیدا<sup>۲</sup> رگی ز یاقوت شعله رنگش  
 شکست از آن چشم فتنه مایل غبار امکان به بال بسمل  
 مباش از افسون سرمه غافل هنوز دستی است زیر سنگش  
 چسان ز خلوت به من<sup>۳</sup> خرامد نقاب نکشوده نازنینی  
 که شش جهت همچو موج گوهر هجوم آغوش کرده تنگش  
 دریغ فطرت نکرده<sup>۴</sup> کاری نبرد ازین انجمن شماری  
 تاملم داشت شیشه داری زدم زوهم پری به سنگش

۱. کابل، ۷۷۲، انجامم.

۲. کابل، ۷۹۳، انشارگی.

۳. کابل، ۷۹۳، برون.

۴. کابل، ۷۹۳، نکرد.

زساز عشق غرور ساغر هزار بیداد می کشد سر  
 تو از تمیز فضول بگذر شکست دل داند و ترنگش  
 به سعی جولان هوش بیدل نگشت پیدا سراغ قابل  
 مگر ز پرواز رنگ بسمل رسی به فهم پر خدنگش

(۱۷۹)

جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش  
 نبرد این شعله را خوابی که خاکستر زند آبش  
 چو آتش جاه دنیا به<sup>۱</sup> مژه خوابیدنی<sup>۲</sup> دارد  
 حذر از استر مخمل لباس ابره سنجابش  
 در این محفل چو شمع آورده ام غفلت کمین چشمی  
 که تا مژگان در آتش خفته است و می برد خوابش  
 به یاد شرمگین چشمی قدح می زد خیال من  
 عرق تا جبهه خوابانید آخر در می نابش

( ط )

(۱۸۰)

نبود نقطه ای از علم این کتاب غلط  
 شعور نا قص ما کرد انتخاب غلط

۱. کابل، ۷۵۲، بد.

۲. کابل، ۷۵۲، خواباندنی.

برون دایره مرکز چه آبرو دارد  
 نه بست عشق سرم را به این<sup>۱</sup> رکاب غلط  
 به فرق حاصل این دشت خاک می بایست  
 عرق ز آینه سعی ریخت آب غلط  
 به خواب دیدمت امشب که در کنار منی  
 اگر غلط نکنم نیست حکم خواب غلط  
 رجوع اصل خطا می برد ز طینت مزغ  
 گرفتن است ز سر چون شود حساب غلط

(ع)

(۱۸۱)

نی در پرواز زدن سعی جولان کرد شمع  
 تا به نقش پا همین سیر گریبان کرد شمع  
 بی خودی کن از بهار عافیت غافل مباش  
 رنگها پرواز داد و گل به دامان کرد شمع  
 خود گدازی محرم اسرار امکان گشتن است  
 هر قدر در آب خفت آینه سامان کرد شمع  
 تا کجا زین انجمن چشم هوس پوشد کسی  
 عضو عضو خویش این جا صرف مژگان کرد شمع

در گشاد عقده هستی که ناخن گیر<sup>۱</sup> نیست

از بن هر قطره اشک ایجاد دندان کرد شمع

نور دل در ترک لذات جهان خوابیده است

موم تا آلوده شهد است نتوان کرد شمع

( ف )

(۱۸۲)

چه دهد تردد هرزهات ز حضور سیر و سفر به کف

که به راه ما نگذشته قدمی ز آبله سر به کف

ز غرور طاقت بی یقین مفروش ما و من آن قدر

که رسی به عرصه امتحان ز گداز زهره جگر به کف

کشد از مزاج تو تا به کی در فیض تهمت بستگی

ز گشاد عقده دست و دل به در آ کلید سحر به کف

به غبار نم زده داشتیم دو جهان<sup>۲</sup> ذخیره عافیت

چو سحر زدم به فضولی ای که نه بال ماند و نه پر به کف

به هزار گنج گهر کسی نخرد برات مسلمی

به حقیقت گل این چمن نرسیده خواجه زر به کف

نه به عزت آن همه مایلیم نه به جاه و رتبه مقابلم

صدف قناعت بیدلم زدل شکسته گهر به کف

۱. کابل، ۷۸۵، که دامن گیر.

۲. اصل: که جهان ز خیر عافیت.

(ق)

(۱۸۳)

رخ شرمگین تو هیچ گه به خیال ما نکند عرق  
 که دل از تپش نگدازد و نگه از حیا نکند عرق  
 به لبم ز حاجت ناروا گرهی است نم زده حیا  
 سر رشته گله وا کنم اگر آشنا نکند عرق  
 به غبار رنگ و هوای گل نگه ستم زده اشک شد  
 کسی این قدر که پی هوس بدود چرا نکند عرق  
 فر و تاب<sup>۱</sup> هستی منفعل سر شمع بسته به دوش من  
 نگشاید از دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق  
 الم تردد سرنگون ز تری چسان بروم<sup>۲</sup> برون  
 چو قلم نمی سپرم رهی که نشان پا نکند عرق  
 چقدر ز کوشش ناتوان دهد انتظار خجالتم  
 که به خاک هم نرسم چو اشک اگر وفا نکند عرق  
 به نفس رسیده از عدم چو سحر تهیه شبنمی  
 خجل است زندگی از کسی که در این هوا نکند عرق

---

۱. کابل، ۷۹۶، تب و تاب، اصل: فروتاب.

۲. کابل، ۷۹۶، نروم.

(۱۸۴)

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق

چون اشک سعی تا قدم افشوده در عرق

شبم چه وا کشد<sup>۱</sup> زتماشای این چمنتا روکشاد چشم فروبرده در عرق<sup>۲</sup>

نومید وصل بود دل از ساز انفعال

آینه‌ها ز ما غلطی خورد در عرق

بیدل تلاش عجز به جایی نمی‌رسد

خلقی چو شمع داغ شد و مرد در عرق

( ک )

(۱۸۵)

گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک

چو حباب حیف<sup>۳</sup> اگر شوی زغرور سر به هوا سبک

همه گر به ناله علم کشی و گر اشک گردی و نم کشی

به ترازویی که ستم کشی نشود به غیر جزا سبک

کند احتیاجت اگر هدف مگشای<sup>۴</sup> لب مفر از کف

که وقار گوهر این صدف نکنی به دست دعا سبک

۱. کابل، ۷۹۶ کشید.

۲. کابل، ۷۹۶، ما را گشاد چشم فروبرد در عرق.

۳. کابل، ۸۰۴، حیف.

۴. کابل، ۸۰۴، بگشای.



اگر ت به منظر بی نشان دم همّتی بکشد<sup>۱</sup> عنان  
چو سحر به جنبش یک نفس ز هزار زینه بر<sup>۲</sup> آ سبک

(گی)

(۱۸۶)

رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ  
مرکز افتاد برون بس که شد این دایره تنگ  
عشق اگر رنگ شکست دل ما پردازد  
موی چینی شکند خامه تصویر فرنگ  
بی خود جام نگاه تو چو بال طاووس  
یک خرابات قدح می کشد از گردش رنگ  
هر کجا حسرت دیدار تو شد ساز بیان  
نفس از دل چو سحر می دهد آینه به چنگ

(۱۸۷)

مگو پیام وفا جسته جسته دارد رنگ  
هزار نامه به خط شکسته دارد رنگ  
برون<sup>۳</sup> نرفته ز خود سیر خود چه امکان است  
شرار در گره رنگ جسته دارد رنگ

۱. کابل، ۸۰۴، کشد.

۲. کابل، ۸۰۴، ریشه.

۳. اصل: برین.

( ل )

(۱۸۸)

باز آ که بی جمالت طوفان شکسته بر دل

تو با بسته بر ناز ما دست بسته بر دل

شب‌نم به باغ حیرت دیدار می‌پرستد

افتاده‌ام به راحت آینه بسته بر دل

(۱۸۹)

اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل

چمن از شرم عارضش ندهد گل به چنگ گل

زنشاط عرق ثمر به گلاب آب ده نظر

مگشای بالت<sup>۱</sup> آن قدر که کشد<sup>۲</sup> غنچه بنگ گل

می مینای این چمن ز شکستی است<sup>۳</sup> موج زن

پی بو گیر و در شکن به خیال ترنگ گل

من بیدل درین چمن زچه تشریف بشگفم

به فشار است رنگ هم ز قباهای تنگ گل

۱. کابل، ۸۰۷، بالت، اصل: بان لب.

۲. کابل، ۸۰۷، کشند.

۳. کابل، ۸۰۷، شکست است.

(۱۹۰)

دل آرمیده به خون مکش زفسون رنگ و هوای گل  
 ستم است غنچه این چمن مزه وا کند به صدای گل  
 به حدیقه‌ای که تبسمت فکنند بساط شگفتگی  
 مگر از حیا عرقی کند که رسد به 'جبهه دعای گل  
 بگذشت خلقی ازین چمن به نگوئی قدح طرب  
 تو هم آبگینه به خاک نه که خم است طاق بنای گل

(م)

(۱۹۱)

می‌پرست ایجادم نشسته ازل دارم  
 همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم  
 آفتاب در کار است سایه گو به غارت رو  
 چون منی اگر گم شد چون تویی بدل دارم  
 سنگ هم به حال من گریه گر کند برجاست  
 بی‌تو زنده‌ام یعنی مرگ بی‌اجل دارم

(۱۹۲)

گاهی به ناله به گه به طپش گرد می‌کنم  
 یعنی دل گداخته‌ام درد می‌کنم

محراب تیغ یار و من از سجده بی نصیب

گویا وضو به زهره نامرد می‌کنم

غربت به الفت وطن از من نمی‌رود

در دل برون<sup>۱</sup> دل چو نفس گرد می‌کنم

(۱۹۳)

به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم

چو موی کاسه چینی به غیر سایه ندارم

چو طفل اشک گداز دلی است پرورش من

یتیم عشقم و ربطی به شیر دایه ندارم

(۱۹۴)

به سعی صعف گرفتم ز دام خویش نجستم

بس است این که طلسم غرور رنگ شکستم

دلیل عجز رسا نیست حیرتم به خیالت

زیس کمند نظر حلقه گشت<sup>۲</sup> آینه بستم

(۱۹۵)

از کجا وهم دورنگی به قدح ریخته بنگم

حسن بی‌رنگ و من بی‌خبر آینه به چنگم

۱. کابل، ۹۶۸، برون، اصل: دل به من.

۲. کابل، ۸۵۵، بست.

طرفی از شوق نه بستم چه به دنیا چه به عقبی  
 به جهانی دگر<sup>۱</sup> افکند فشار دل تنگم  
 بی‌نیازم ز صنم خانه نیرنگ دو عالم  
 کلک تصویر توام در بن هر پوست فرنگم

(۱۹۶)

در راه عشق توشه امنی نبرده‌ام  
 از دیر تا به کعبه همین سنگ خورده‌ام  
 در یاد جلوه‌ای که بهشت تصور است  
 آهی نکرده<sup>۲</sup> گل که به باغش نبرده‌ام  
 در خاک تربتم نفسی می‌زند غبار  
 بیدل هنوز زنده عشقم نه مرده‌ام

(۱۹۷)

چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم  
 کز خویش برون آمدم و رنگ گرفتم  
 نامی که ندارم هوس نقش نگین داشت  
 دامان خیالی به ته سنگ گرفتم  
 تا گرم کنم بستر امنی که ندارم  
 چون صبح نفس زیر پر رنگ گرفتم

۱. کابل، ۸۲۸، اگر.

۲. کابل، ۹۰۹، نکرد.

(۱۹۸)

تا<sup>۱</sup> سایه صفت آینه از زنگ زدودیم  
 خورشید عیان گشت مثالی که نمودیم  
 امروز به یادیم تسلی چه توان کرد  
 ماییم که روزی دو ازین پیش تو بودیم  
 زین بیش خجالت کش غفلت نتوان زیست  
 ای شبهه پرستان عدم است این که وجودیم<sup>۲</sup>

(۱۹۹)

جز حیرت ازین مزرعه خرمن نه نمودیم  
 عبرت نگهی کاشت که آینه درودیم  
 پیدایی ما کون و مکان از عدم آورد  
 جا نیز نبوده است به جایی که نبودیم  
 فرداست که باید ز دو عالم مژه بستن  
 گو یک دو سه روزی به تماشا نغنودیم

(۲۰۰)

به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم  
 هوس سری ته پا کشم رگ گردنی به سر افکنم

---

۱. کابل، ۸۷۴، تا؛ اصل: ما.

۲. کابل، ۸۷۴، این که چه بودیم.

به رهی که محمل نیک و بد هوس سجود تو می‌کند  
 سر خویشم از مژه پا خورد چو به پیش پا نظر افکنم  
 چو سحاب می‌پرم از تری به هوای منصب محوری  
 مگر انفعال سبک سری عرقی کند که پر افکنم

(۲۰۱)

دل را به مستی از من و ما ساده می‌کنم  
 بال صدای جام تر از باده می‌کنم  
 چشم خیال دوخته‌ام بر طلسم دل  
 آئینه حلقه در نگشاده می‌کنم

(۲۰۲)

دیده مشتاقی از هر سو به بار آورده‌ام  
 نخل بادامی ز باغ انتظار آورده‌ام  
 شش جهت دیدار گل می‌چیند از اجزای من  
 از تحیر زور بر آئینه زار آورده‌ام

(۲۰۳)

شبی سیر در خیال آن حنای نقش پا کردم<sup>۱</sup>  
 گریبان‌ها<sup>۲</sup> پر از کیفیت برگ حنا کردم

۱. کابل، ۹۴۸، شبی سیر خیال نقش پای دلریا کردم، اصل: شبی سیر در خیال.

۲. کابل، ۹۴۸، گریبان را.

غنا می‌باید از فقرم طریق شفقت آموزد  
 که بر فرق جهانی سایه از دست دعا کردم  
 به ترک‌های و هویم بی‌تلاقی نیست آسایش<sup>۱</sup>  
 نی بزم<sup>۲</sup> غنا گر بینوا شد بوریا کردم  
 نه دنیا دیدم و نی سوی عقبی چشم وا کردم  
 غباری پیش راهم بود به زر پشت پا کردم<sup>۳</sup>  
 به ملک بی‌تمیزی داشت عالم ربط مژگانی  
 گشودم چشم و خلقی را ز یکدیگر جدا کردم  
 کلامم اختیاری نیست در عرض اثر بیدل  
 دل از بس آب<sup>۴</sup> شد ساز نفس را پر صدا کردم

(۲۰۴)

ادب سر رشته عجزم مپرس از آئینم  
 به پا چو آبله فرسودن است تسکینم  
 ز محو یاد تو آزار کس چه امکان است  
 مژه ندید گرانی ز خواب سنگینم  
 نهفته در سخنم انفعال مضمونی  
 که لب چو جبهه عرق می‌کند به تحسینم

۱. کابل، ۹۴۸، سامانش.

۲. کابل، ۹۴۸، بزم.

۳. این بیت در نسخه چاپی کابل در این غزل نیست.

۴. کابل، ۹۴۸، ناله.



(۲۰۵)

نیرنگ جلوهای که به دل نقش بسته‌ام  
 طاووس می‌پرد به هوا رنگ جسته‌ام  
 موج گهر خمار طپیدن نمی‌کشد  
 برخاسته است دل زغبار نشسته‌ام  
 در ضبط عیش جرات خمیازه‌ام رساست  
 میدان کشیدن رگ ساز گسسته‌ام

(۲۰۶)

جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم  
 در پرتو چراغی پروانه می‌نگارم  
 بی‌فهم معنی‌ای نیست بر دل تنیدن من  
 تمثال کرده‌ام گم آینه می‌فشازم

(۲۰۷)

خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم  
 بشکست دل اما به ترنگی نرسیدم  
 راحت چقدر غفلت انجام طرب داشت  
 از سایه گل هم به پلنگی نرسیدم  
 چندان که ز خود می‌روم آن جلوه به پیش است  
 رنگی نشکستم که به رنگی نرسیدم

(۲۰۸)

در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم

امروز از تو باغیم دی خاک هم نبودیم

شایسته هنر را کس از وطن نراند

در ملک نیستی هم پر معنیم<sup>۱</sup> نبودیم

ناقدردانی از ما پوشید چشم یاران

هرچند خاک بودیم از سرمه کم نبودیم

(۲۰۹)

آمدم طرح بهار تازه‌ای انشا کنم

یک دو گلشن بشگفتم چشمی برویت واکنم

فکر آن قامت جهانی را بلند آوازه کرد

رخصت آهی که من هم مصرعی رعنا کنم

در شکایت نامه‌ام چون کاغذ آتش زده

نقطه پر پیدا کند تا نامه بر پیدا کنم

عشق بیدل گر بساط نازم آراید : سو شمع

آن قدر گردن کشم از خود که سر را پا کنم

(۲۱۰)

حضور معنیم گم گشت تا دل بر صور بستم

مژه وا کردم و بر عالم تحقیق در بستم

ز خاک آن کف پا بوسه‌ای می‌خواست مژگانم  
 سرشکم<sup>۱</sup> را حنایی کردم و بر چشم<sup>۲</sup> بر بستم  
 اسیر اعتبارم عالم مطلق عنانی کو  
 گذشت آن محمل موجم<sup>۳</sup> که بر دوش گهر بستم

(۲۱۱)

غبار یاسم بهر طپیدن هزار بیداد می‌نگارم  
 به سرمه فرسود خامه اما هنوز فریاد می‌نگارم  
 تغافلت کرد پای‌مالم چسان نگریم چرا ننالم  
 فرامشی‌های رنگ عالم فرامشت باد می‌نگارم  
 دماغ نظمی ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون  
 زنبض دل جسته مصرع<sup>۴</sup> خون به نیش فصّاد می‌نگارم

(۲۱۲)

دیده انتظار را دام امید کرده‌ایم  
 ای قدمت به چشم ما خانه سفید کرده‌ایم  
 فیض جنون نارسا فر برهنگی کرا<sup>۵</sup> است  
 خرقه دوش عافیت سایه پیدا کرده‌ایم

۱. کابل، ۸۹۹، سرشکی.

۲. کابل، ۸۹۹، چشم تر.

۳. کابل، ۸۹۹، موجی.

۴. کابل، ۹۶۲، مصرعی.

۵. کابل، ۹۱۶، کراست؛ اصل: کرا.

فرصت اشک شمع رفت ای دم صبح عبرتی

خون<sup>۱</sup> ذیت نمی شود گریه شهید کرده ایم

(۲۱۳)

کف خاکستری می جوشم از خود پاک می گردم

چو آتش تا برآیم از سیاهی خاک می گردم

به بینم تا کجا محوم کند شرم تماشاایت

زخود با هر عرق مقدار رنگی پاک می گردم

به زیر خاک هم فارغ نیم از می کشی بیدل

خمستان در بغل چون ریشه های تاک می گردم

(۲۱۴)

نشینده حرف چند که ما گوش کرده ایم

تال لب گشوده ایم فراموش کرده ایم

بر وضع ما خطای جنونی دگر میند

کم نیست این که پیروی هوش کرده ایم

مردم به دستگاه بقا ناز می کنند

ما تکیه بر فنای خطا پوش کرده ایم

غیر از سری چه صرفه هستی برد حباب

آه از سری که آبله دوش کرده ایم<sup>۲</sup>

۱. کابل، ۹۱۶، خنده.

۲. این بیت در نسخه چاپی کابل در این غزل نیست

(۲۱۵)

چندین مژه نیش<sup>۱</sup> است رگ خواب به چشم  
 از خون شهیدی که زدند<sup>۲</sup> آب به چشم  
 بی‌روی تو هر چند به عالم زخم آتش  
 صیقل نزنند آینه مهتاب به چشم  
 در کعبه به جوش آمدم از یاد نگاهت  
 کج کرده<sup>۳</sup> قلدح صورت محراب به چشم

(۲۱۶)

باده ندارم که به ساغر کنم  
 گریه کنم تا مژه‌ای تر کنم  
 عزتم این بس که چو موج گهر  
 پای به دامن کشم و سر کنم  
 نیست کسی دادرس هیچ کس  
 رعد نیم گوش کرا کر کنم

(۲۱۷)

عروج همتی در کار دارم  
 همه گر سایه‌ام<sup>۴</sup> دیوار دارم

۱. کابل، ۸۸۳، بنشست.

۲. کابل، ۸۸۳، شهید که زند آب.

۳. کابل، ۸۸۴، کرد.

۴. کابل، سایه‌ام، اصل: گر سایه دیوار.

نگاهی تا به مژگان می‌رسانم  
 ز خود رفتن همین مقدار دارم  
 به حیرت می‌برم<sup>۱</sup> آینه بر دوش  
 سفارش نامه دیدار دارم

(۲۱۸)

حاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم  
 گل شعله زد ز شیش جهت و من نسوختم  
 اجزای سنگ هم ز شرر بال می‌کشد  
 من بی خبر ز ننگ فسردن نسوختم  
 دوری به مرگ هم ز بتان داشت سوختن  
 مردم که مردم و چو برهمن نسوختم

(۲۱۹)

باز از جهان حسرت دیدار می‌رسم  
 آینه در بغل به در یار می‌رسم  
 غافل نیم ز خاصیت مزده وصال  
 می‌بالم آن قدر که به دلدار می‌رسم  
 جسم فسزده را سرو برگ طلب کجاست  
 دل آب می‌شود که به رفتار می‌رسم

(۲۲۰)

دل را به یاد روی کسی یاد می‌کنم  
 آینه کرده‌ام گم و فریاد می‌کنم  
 افسانه تظلم حیرت شنیدنی است  
 دست بلندی از مزه ایجاد می‌کنم  
 کیفیت میان تو باغ تصور است  
 مو در دماغ خامه بهزاد می‌کنم

(۲۲۱)

مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست زَنارم  
 به قدر سبجه گردیدن کمرها بست زَنارم  
 چو شمع از سعی الفت غافلیم لیک این قدر دانم  
 که تا نه نشاند در خاکم ز پا نه نشست زَنارم  
 وفا سر رشته‌ای دارد که هرگز نگسلد بیدل  
 نمی‌افتد زگردن گرفتاد از دست زَنارم

(۲۲۲)

با صد حضور باز طلب گارت آمدم  
 دست چمن گرفته به گلزارت آمدم  
 قطع نظر ز هردو جهانت<sup>۱</sup> کفیل شد  
 تا یک نگاه قابل دیدارت آمدم

(۲۲۳)

تا می ز جام همت بدست می کشم  
 جز دامن تو هر چه کشم دست می کشم  
 چون صبح عمرهاست درین وادی خراب  
 محمل بر آن غبار که نه نشست می کشم  
 دل بستنم به گوشه آن چشم صنعتی است  
 تصویر شیشه در بغل نه مست می کشم

(۲۲۴)

سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده‌ام  
 صبح آزادی چه حرف است این قفس بالیده‌ام  
 در خرابات ظهورم نام هستی تهمت است<sup>۱</sup>  
 چون حباب جرم مینایی نفس بالیده‌ام  
 عجز<sup>۲</sup> دریا چیست؟ افسون مایه ناز حباب  
 می‌درم پیراهنت بر خود زبس بالیده‌ام

(۲۲۵)

مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم  
 تماشا پر گرانی داشت بر دوشی که خم کردم

---

۱. کابل، ۹۴۲، تهمتی است.

۲. کابل، ۹۴۲: غیر.



به قدر وحشتم قطع تعلق داشت آسانی  
 زهر نسبی<sup>۱</sup> که در دامن زدم تیغ دو دم کردم  
 ز دور ساغر امکان زدم فال فراموشی  
 بر اعداد خیال این حلقه<sup>۲</sup> صفری بود کم کردم  
 چه مقدار آن سوی تحقیق پر می زد شرار من  
 که هستی شمع را هم کشت تا سیر عدم کردم

(۲۲۶)

چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می گیرم  
 جنون‌ها می کند خمیازه تا یک جام می گیرم  
 به ذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی باشد  
 همین در سایه برگ حنا آرام می گیرم  
 چو موی کاسه چینی اگر بالد شکست من  
 شبیخون می زنم بر چین و راه شام می گیرم  
 تمتع چیست زین بی حاصلانی چون نگین بیدل  
 زبانم می خراشد هر کسی<sup>۳</sup> را نام می گیرم

---

۱. کابل، ۹۷۹، جیبی.

۲. اصل: صفه.

۳. کابل، ۸۸۹، گر کسی.

(۲۲۷)

خاک نمیم امروز دی محبوباد بودیم  
 در عالمی که هستیم شادیم و شاد بودیم  
 گر از فرامشانیم امروز شکوه از کیست  
 ازین پیش هم کسی را ما کی به یاد بودیم  
 آن شعله تا قد آراست از خلق دود برخواست  
 بیت بلند او را ما مستزاد بودیم  
 از چشم بسته بیدل شک داشت نقطه ما  
 تا بازگشت مژگان دیدیم صاد بودیم

(۲۲۸)

نی سر تعمیر دارم نه تن می پرورم  
 مشت خاکی را به ذوق خون شدن می پرورم  
 بی تماشایی نمی باشد تعلق زار جسم  
 در قفس زین مشت پر گل در چمن می پرورم  
 صبر دارم تا کجا آتش به فریادم رسد  
 تخم نومید<sup>۱</sup> سپندم سوختن می پرورم

(۲۲۹)

تا کی ستم کند سر بی مغز بر تنم  
 زین بار عبرت آبله دوشت گردنم

حشرم خوش است اگر به فراموش افگند  
 تا ییاد زندگی نشود باز مردنم  
 آن رنگ‌ها که داشت خیال این زمان کجاست  
 افکنده بود آینه در آب روغنم

(۲۳۰)

دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می‌کردم  
 به مژگان زین شبستان‌ها سیاهی پاک می‌کردم  
 به صید دشت امکان همتم راضی نشد ورنه  
 فلک هم حلقه واری بود اگر فتراک می‌کردم

(۲۳۱)

عشق هویی زد به صد مستی جنون باز آمدیم  
 باده شور انگیخت بیرون خم راز آمدیم  
 دوری آن مهر تابان نور ما را سایه کرد  
 بهر آن روز سیه زان عالم ناز آمدیم  
 نغمه ما بر شکست سازمحمل می‌کشد  
 سرمه رفتیم آن قدر از خود که آواز آمدیم

(۲۳۲)

خود را به عیش امکان پر متهم نکردم.

خلقی به خنده نازند<sup>۱</sup> من گریه هم نکردم

همواری آتشم را باغ خلیل می کرد

محراب کبر گردید دوشی که خم نکردم

رنگ پریده یکسر محمل کش بهار است

از خود رمیدم اما جز با تو رم نکردم

از طبع بی تعلق حیران کار خویشم

این صفحه نقش نگرفت یا من رقم نکردم

(۲۳۳)

بس که در شغل ندامت روز و شب جان می کنم

گر نگین پیدا کنم نقشش به دندان می کنم

از بهار مدعایم هیچ کس آگاه نیست

گل کجا و غنچه کو دل زین گلستان می کنم

پیش همت رشته آمال پشیمی بیش نیست

مژده ای رندان که ریش زاهد آسان می کنم

(۲۳۴)

باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم

ما و این پروازها<sup>۲</sup> هر جا پر افشاند عدم

۱. کابل، ۹۰۴، ازید.

۲. کابل، ۸۳۷، تا.

خواه عشرت خواه غم خواهی خزان خواهی بهار  
هر چه پیش آید وجود است آن چه پس ماند عدم  
گفتگو بسیار دارد آن دهان بنی نشان  
هوش معذور است این جا تا چه فهماند عدم

(۲۳۵)

نبرد<sup>۱</sup> گمان فسردگی به غبار بی سرو پایی ام  
که به چرخ میفکند نفس چو سحر زمین هوایی ام  
نه نشیمنی که کنم مکان نه پری که بر پرم از میان  
نه کنی به عشوه امتحان ستم آشیان رهایی ام  
به دماغ موج گهر زدم ز جنون نشئه عاجزی  
نکشید گرد هوس سری که نکوفت آبله پایی ام

(۲۳۶)

به سودای هوس عمری درین بازار گردیدم  
کنون گرد سرم گردان که من بسیار گردیدم  
به این گرد علایق نیست ممکن چشم وا کردن  
جنون بر عالمی پا زد که من بیدار گردیدم  
قناعت عالمی دارد چه آبادی چه ویرانی  
غبارم سایه کرد آن دم که بی دوار گردیدم

به هر جا موج می پیچد به خود گرداب می گردد  
 عنان از هر چه گرداندم به گرد یار گردیدم

(۲۳۷)

ندارد آن قدر قطع از جهان غفلت اسبابم  
 به جنبش تا رسد مژگان محرف می خورد خوابم  
 خزان پیش از دمیدن بود منظور بهار من  
 کتان در پنبگی می داد عرض سیر مهتابم  
 خدا از انفعال می کشی هایم نگه دارد  
 مزاج شرم مینایم در آتش خفته است آبم

(۲۳۸)

ز خود داری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم  
 فراهم آمدم چندان که بر خود تنگ گردیدم  
 به هر بی دست و پای سعی همت کارها دارد  
 بنای هر که از خود رفت من چون رنگ گردیدم

(۲۳۹)

خیال آن مژه عمری است در نظر دارم  
 درین چمن قلم نرگسی به سر دارم  
 به یاد نرگس مستش گرفته ام قلدحی  
 دگر می رس زمن عالمی دگر دارم

دلیر عرصهٔ لافم ز انفعال می‌پرس  
 همین قدر که نفس خون کنم جگر دارم  
 کجاست مشتری لفظ و معنی‌ام بیدل  
 پری متاعم و دگان شیشه گر دارم

(۲۴۰)

هر<sup>۱</sup> نفس می‌سوخت ما و من زغیرت تن زدم  
 ننگ خاموشی چراغی داشتم دامن زدم  
 غیرت فقرم طبیعی حرکتی در کار داشت  
 حرص را می‌خواستم سیلی زخم کردن زدم  
 حرص را بیدل به نعمت سیر اگر کردم چه شد  
 گوهر یک خرمگس من نیز در روغن زدم

(۲۴۱)

نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می‌گردم  
 بهار فرصت رنگم به گرد یار می‌گردم  
 به عجز خامه می‌فرسایدم مشق سیه کاری  
 که در هر لغزش پا اندکی هموار می‌گردم  
 ز خواب ناز هستی غافلیم لیک این قدر دانم  
 که هر کس می‌برد نام تو من بیدار می‌گردم

کجا دیدم ندانم آن کف پای حنایی را  
 که من عمری است گرد عالم پرکار<sup>۱</sup> می‌گردم

(۲۴۲)

جغد ویرانه خیال خودیم  
 پرفشان لیک زیر بال خودیم  
 شمع و آسودگی<sup>۲</sup> چه امکان است  
 تا سری هست پای مال خودیم  
 رنگ کو تا عدم بگرداند  
 عالمی رفت و ما به حال خودیم

(۲۴۳)

به یاد نرگس او هر طرف احزام می‌بندم  
 جرس وا می‌کنم از محمل و بادام می‌بندم  
 گره در طبع نی منع عروج ناله است این جا  
 به قدر نردبان بر خویش راه بام می‌بندم  
 حیا از آبرو بگذشت و من از طبع<sup>۳</sup> دون همت  
 برین یک قطره عمری شد پل ابرام می‌بندم

۱. کابل، ۹۸۴، بی‌کار.

۲. کابل، ۸۸۲، شمع و آسودگی، اصل: آلودگی.

۳. کابل، ۸۶۴، حرص.



(۲۴۴)

همچو آینه تحیر سفرم  
 صاحب خانهام در بدرم  
 ره نبردم به در از کوچۀ دل  
 تگ و پوی نفس شیشه گرم  
 انفعال آینه پرداز من است  
 عرقی می‌کنم و می‌نگرم

(۲۴۵)

چون نفس دردل تپش دزدیده‌ام<sup>۱</sup>  
 موجم اما در گهر لغزیده‌ام  
 رنگ تا باقی است آزادی کجاست  
 بهر خود چون گل نفس دزدیده‌ام  
 چون سحر از وحشتم غافل مباش  
 تا گریبان دامن از خود چیده‌ام

(۲۴۶)

شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم  
 تصویر تو گل کرد زآهی که کشیدم  
 حیرت قفس خانه چشمم چه توان کرد  
 هر گه بهم آرم مزه قفل است کلیدم

---

۱. کابل، ۱۹۹۳، چون طپش دردل نفس دزدیده‌ام.

تا خون من از خواب به صد حشر نخیزد  
در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم

(۲۴۷)

برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده‌ام  
جوهر آینه یعنی موی آتش دیده‌ام  
تا ابد می‌بایدم خط بر شکست دل کشید  
در غبار موی چینی چون صدا لغزیده‌ام  
صد قیامت رفته باشد تا زخود یابم خبر  
قاصدم لیک از جهان ناز برگردیده‌ام  
با به خاکم زن که مژگان غبارم وا شود  
گر تو بیدارم نسازی تا ابد خوابیده‌ام

(۲۴۸)

از چاک گریبان به دلی راه نکرديم  
کار عجبی داشت جنون آه نکرديم  
چون سایه به حرمان کدهٔ فرصت هستی  
روز سیاهی بود که بیگانه نکرديم  
دل تیره شد آخر ز هوایی که به سر داشت  
این آینه را از نفس آگاه نکرديم

(۲۴۹)

چون شرار کاغذ امشب عیش خرم می‌کنم  
 می‌زنم<sup>۱</sup> آتش به خویش و گل به دامن می‌کنم  
 صیقل آینه دارد ناختم در کار دل  
 کز خراش هر الف یک شمع روشن می‌کنم  
 سبجه وارم بیش ازین سعی امل مقدور نیست  
 بار صد سر زحمت یک رشته گردن می‌کنم  
 ناله عذر نارسایی‌های پرواز است و بس  
 بی‌پر و بالی است یاد آن نشیمن می‌کنم

(۲۵۰)

دست و پا گم کرده شوق تماشای توام  
 افگند یارب سرافتاده در پای توام  
 سبجده‌ها<sup>۲</sup> دارم به ناز هستی موهوم خویش  
 کین غبار سرمه جوهر گرد مینای توام  
 گرمی هنگامه موج و محیط امروز نیست  
 تا تو افشای منی من ساز اخفای توام

۱ اصل: کنم.

۲ کابل، ۹۱۲، سجده‌ها؛ اصل: سبجده‌ها.

(۲۵۱)

ز بس گرد وحشت گرفته است تنگم  
 به یک پا چو شمع ایستاده است رنگم  
 ز گیسو نیاید فسون نگاهش  
 تو از هند مگذر که من در فرنگم

(۲۵۲)

منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم  
 دارد از جوهر من سیر دماغ تعظیم  
 ندیدم ز بهاری که چمن ساز نفس  
 صبح ایجاد مرا جبهه<sup>۱</sup> نماید تعلیم  
 در بهاری که منش غنچه تمکین بندم  
 وضع شبم نکشد تهمت اجزای نسیم  
 بگشاد مژهام انجمن آرای حدوث  
 بشکست نفسم آینه پرداز قدیم  
 پیش از ایجاد به امید ظهور احمد  
 داشت نور احدم در کنف حلقه میم  
 خاک بوسی است کنون سر خط پیشانی ناز<sup>۲</sup>  
 عشق کرد آخرم این نسخه حیرت تسلیم

۱. کلبل، ۹۸۱، خنده.

۲. کابل، ۹۸۱، ناز، اصل: باز.

نفس ماهی دریای وفا قلاب است  
 جیم گل می کند از نون چو نمایند دو نیم  
 بحر فطرت به گهر سازی من می گرید<sup>۱</sup>  
 گرچه صیقل زده ام<sup>۲</sup> آینه اشک یتیم  
 زین خطوطی که نفس کوشش باطل دارد  
 جام جم تا به کجا کهنه نسازد تقویم  
 زین شکستی که به مو می رسد از چینی دل  
 سر فغفور چسان شرم نپوشد به گلیم

(۲۵۳)

زندگی را از قد خم عبرت آگه می کنم  
 وقف رعنائی بساطی داشتم ته می کنم  
 ضبط دل در قطع تشویش املها صنعتی است  
 چون گهر زین یک گره صد رشته کوتاه می کنم  
 حلقه قامت مرا صفر کتاب یاس کرد  
 ناله ای گر می کنم اکنون یکی ده می کنم  
 شوق بیتاب است بیدل فهم معنی گو مباش  
 تا زبان می بوسدم کام الله الله می کنم

۱. کابل، ۹۸۱، می گوید.

۲. کابل، ۹۸۱، صیقل نظرم زده ام.

(۲۵۴)

زخمی به دل از دست نگارین تو دارم

یار ب که شود برگ حنا لوح<sup>۱</sup> مزارم

هر چند به راه طلب افتاده‌ام از پا

نشسته چو نقش قدم آبله دارم

کس قطره کند تحفه<sup>۲</sup> دریا<sup>۳</sup> چه جنون است

دل پیشکشت گر همه عذر است نیارم

شاید به نگاهی کندم شاد و بخواند

مکتوب امیدم برسانید به یارم

(۲۵۵)

شکوه اسباب چند دل به رمیدن دهیم

دامن اگر شد بلند به که به<sup>۳</sup> چیدن دهیم

بسمل این مشهدیم فرصت دیگر کجاست

یک دو نفس مهلت است داد طپیدن دهیم

سوز طلب همچو شمع قطع نگرده<sup>۴</sup> ز ما

پا کند ایجاد اگر سر به بریدن دهیم

۱. کابل، ۹۲۸، سنگ.

۲. کابل، ۹۲۹، تخته در پا.

۳. کابل، ۹۵۱، بلند گریه.

۴. کابل، ۹۵۱، نگرده، اصل: قطع گردد چو ز ما.

سیر خودش باعثی است کاش به دل رو کند  
 حسن تغافل اداست آینه دیدن دهیم  
 گر همه تن لب شویم فرصت<sup>۱</sup> گفتار کو  
 قاصد ما بیدل است خط به دریدن دهیم

(۲۵۶)

زان پری چون شیشه تا کی شکوه‌ای خالی کنم  
 می‌رود دامانش از کف گر دلی خالی کنم  
 آبروی سعیم<sup>۲</sup> آخر ریخت اشک بی‌اثر  
 آروزی مرده را تا چند غسّالی کنم  
 ناامید طاقت پرواز تا کی زیستن  
 ناله بی‌کار است وقف بی‌پروبالی کنم  
 بر نیاید<sup>۳</sup> نه سپهر از چارهٔ مخمور من  
 شیشهٔ دیگر تو هم پر ساز تا خالی کنم

(۲۵۷)

با همه سر سبزی از سامان قدرت عاریم  
 صورت برگ حنایم معنی بی‌کاریم

۱. کابل، ۹۵۱، جرات.

۲. کابل، ۹۲۴، شمع.

۳. کابل، ۹۲۴، نیامد.

همچو شبنم کاش با خواب عدم می‌سیاختم  
 جز عرق آبی نزد گل بر سر بیداریم  
 غنچه من ار شگفته<sup>۱</sup> دست رد بیند چرا  
 تا دمیدن هر چه باشد نیست بی‌دلداریم  
 وسعت مشرب برون گرد بساط فقر نیست  
 دشت را در خانه پرورد است بی‌دیواریم

(۲۵۸)

شب از رویت سخن‌هایی بهار اندوه می‌گفتم  
 ز گیسو هر که می‌پرسید مشک سوده می‌گفتم  
 وفا در هیچ صورت نیست ننگ آلود کم‌ظرفی  
 زخود چون صفر اگر می‌کاستم افزوده می‌گفتم  
 که از وحدت نفس راندم که از کثرت جنون خواندم  
 شنیدن داشت هزیانی<sup>۲</sup> که من نغنوده<sup>۳</sup> می‌گفتم

(۲۵۹)

چسان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم  
 نیستان صفحه‌ای مسطر زند تا ناله بنویسم

---

۱. کابل، ۸۴۰، از شگفتن.

۲. کابل، ۹۴۳. هزیانی؛ اصل: هر بابی.

۳. کابل، ۹۴۳. نغنوده؛ اصل: بغنوده.



ز فرصت آن قدر تنگم که گر مقدور من باشد  
 برات نه فلک بر شعله جواله بنویسم  
 ز تحقیق تناسخ نامه زاهد چه می‌پرسی  
 مگر آدم برآید تا منش گوساله بنویسم  
 از آن مدّ تغافلها که دارد چین ابرویش  
 قیامت بگذرد تا یک مژه دنباله بنویسم

(۲۶۰)

چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم  
 به دست افتاد مضمونی کزین بحرش جدا بستم  
 کم مطلب گرفتن نیست بی‌افسون استغنا  
 چو گوهر صد زبان از یک لب بی‌مدعا بستم  
 دماغ وضع آزادی تکلف بر نمی‌دارد  
 نفس در سینه تنگی کرد اگر بند قبا بستم  
 سخن از شرم عرض احتیاجم در عرق گم شد  
 چو شبنم هر گره کز لب گشودم بر حیا بستم  
 بهارستان نازم کرد بیدل سعی آزادی  
 ندانم از هوس‌ها دست<sup>۱</sup> شستم یا حنا بستم

۱. کابل، ۸۸۸ است.

(۲۶۱)

ای طرب وجدی که باز آغوش گل وا می‌کنم  
 بعد سالی چون بهار این رنگ پیدا می‌کنم  
 حیرتم بیدل سفارشنامه آینه است  
 می‌روم جایی که خود را او تماشا می‌کنم

(۲۶۲)

گر چراغ از نفس سوخته بر می‌کردم  
 شب هنگامه تشویش سحر می‌کردم  
 گرد اوهام رهایی نشکستم هیئات  
 تا نفس را نفسی بالش پر می‌کردم  
 امشبم ناله دل اشک فشان پر می‌زد  
 چه قدر حل معمای اثر می‌کردم

(۲۶۳)

عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم  
 به هر خاشاک چندان گرم جوشیدم که تب کردم  
 به مستان می‌نوشتم بی‌خودی تمهید مکتوبی  
 مدادش را دوات از سایه برگ عنب کردم

نرفت از طینتیم شغل تمنای زمین بوسش<sup>۱</sup>  
 چو ماه نو جبین گر سوده شد ایجاد لب کردم  
 ندامت داشت بیدل معنی موهوم فهمیدن  
 به تحقیق نفس روز هزار آینه شب کردم

(۲۶۴)

در عالم حق شهرت باطل چه فروشم  
 چشمم همه لیلی است به محمل چه فروشم  
 آینه تحقیق ز تمثال مبراست  
 حیران خیالم به مقابل چه فروشم  
 سودایی اوهام تعلق نتوان زیست  
 ای هرزه خیالان همه جا دل چه فروشم

(۲۶۵)

ز سودای چشم تو تا کام گیرم  
 دو عالم فروشم دو بادام گیرم  
 چو شبم چه لافم به سامان هستی  
 مگر از عرق صورتت<sup>۲</sup> وام گیرم  
 شهید وفایم ز راحت جدایم  
 نه مردم به ذوقی که آرام گیرم

۱. کابل، ۹۵۷، به مشق عافیت راهی دگر نکشود این دریا.

۲. کابل، ۹۳۲، صورتی.

زمانی شود خواب عیشم میسیر

که چون نقش پا سایه بر بام گیرم

(۲۶۶)

شبی که بی تو جهان را ز یاس<sup>۱</sup> ننگ برآرم

به<sup>۲</sup> ناله‌ای که کنم کوه را ز سنگ برآرم

به نیم گردش چشمی که وا کشم ز خیالت<sup>۳</sup>

فرنگ را چو غبار از جهان رنگ برآرم

ز چرخ چند کشم انفعال شیشه دلی‌ها

روم جنون کنم و پوست زین پلنگ برآرم

هزار رنگ گریبان درد جنون ندامت

که من چو صبح نفس زین قبای تنگ برآرم

(۲۶۷)

چمن طراز شکوه جهان نیرنگم

مسلم است چو طاوس سکه رنگم

بهار دهر ندارد زخنده اوهام

ذخیره‌ای که کند میهمانی بنگم

۱. کابل، ۹۴۷، به یاس.

۲. کابل، ۹۴۷، ز ناله‌ای.

۳. کابل، ۹۴۷، به خیالت.

چنار تا به کجا عیب مفلسی پوشد  
 هزار دستم و بیرون آستین تنگم  
 چو سایه آینه تیره روز خود بیدل  
 به صیقلی نرساندم مگر خورد زنگم

(۲۶۸)

به ذوق سجده‌ای باز از عدم گلباز می‌آیم  
 چه شوق است این که یک پیشانی و صد ناز می‌آیم  
 خواص مرغ دست آموز دارد طینت بیدل  
 به هر جا می‌روم تا می‌دهی آواز می‌آیم

(۲۶۹)

چو شمع از انفعال آگهی بی‌تاب می‌گردم  
 به صیقل می‌رسد آینه و من آب می‌گردم  
 به دیر و کعبه‌ام آوازه ناقد در دانی‌ها  
 سرم گر محرم زانو شود محراب می‌گردم  
 ندامت آبیاری‌های کشت غم جنون دارد  
 به چشم تر گره‌ها بسته چون دو لاب می‌گردم  
 تمیز از طینت من ننگ غفلت می‌کشد بیدل  
 به چشم هر که خود را می‌رسانم خواب می‌گردم

(۲۷۰)

تا نفس آب زندگی است هیچ به جو<sup>۱</sup> نمی‌رسم  
 با تو چنان که بی‌خودم بی‌تو به تو نمی‌رسم  
 رنج طلب چرا کشم گلشن ادب شکسته پا<sup>۲</sup>  
 می‌کشدم به منزلی کز تگ و پو نمی‌رسم  
 زین نفسی که هیچ سوگرد پی‌اش نمی‌رسد  
 نیست دمی که من به خویش از همه سو نمی‌رسم  
 غفلت گوهر از محیط خجالت هوش کس مباد  
 جرم به خود رسیدنی<sup>۳</sup> است این که به او نمی‌رسم

( ن )

(۲۷۱)

ای رنگ طرب باخته خون در طبقی کن  
 تا شام غمت شمع فروزد شفقی کن  
 تا سر ز خط جاده تحقیق برآری<sup>۴</sup>  
 چون قوت تحریر<sup>۵</sup> به هر خامه شقی کن

---

۱. کابل، ۸۷۶ریا، به بو.

۲. کابل، ۸۷۶ رنج طلب کشم چرا کاین ادب شکسته پا.

۳. کابل، ۸۷۶ رمیدنی.

۴. کابل، ۱۰۱۷، برایی.

۵. کابل، ۱۰۱۷، تقریر.

تا منفعل ساز تعلق نتوان زیست  
تا اندکی از خویش برآیی عرقی کن

(۲۷۲)

رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن  
هزار قافله آهنگ و یک دعا نرسیدن  
چگویم از مدد ضعف و نارسایی<sup>۱</sup> طاقت  
به خود رساند مرا سعی هیچ جا نرسیدن  
تغافل است تماشاگر حقیقت اشیا  
رسیده گیر به هر یک به قدر وا نرسیدن

(۲۷۳)

چون هلالم آدر خم تسلیم آن اختر جبین  
غوطه در خط جبین زد بس که شد لاغر جبین  
یا رب این مقدار بی تاب سجود کیستم  
می چکد عمری است چون شمعم ز چشم تر جبین  
بیدل از کیفیت بنیاد تسلیمم مپرس  
خانه آینه دارد تا بیرون در جبین

۱. کابل، ۱۰۵۳، ضعف نارسایی.

۲. کابل، ۱۰۴۰، بی خم.

(۲۷۴)

زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من  
 چون آبله در پای من افتاد سر من  
 هر جا طپشم<sup>۱</sup> محو شد از خویش نهانم  
 شب در نفس سوخته دارد سحر من  
 تا بر الم بی‌کسیم ناله بخندد  
 از سرمه تو ان سایه فگندن به سر من

(۲۷۵)

تمثال فنایم چه نشان کو اثر من  
 خود بین نتوان یافتن آینه گر من  
 چینی به سفیدی نکشد ظلمت مویش  
 شامم شبخون بود که زد بر سحر من<sup>۲</sup>  
 تا جوهر آینه‌ام از پرده برون ریخت  
 عیب همه کس گشت نهان در هنر من

۱. اصل: طپش، این و بیت بعدی در دیوان چایی کابل دو غزلی دیگر با این مطلع آمده‌اند.

تمثال فنایم چه نشان کو اثر من خود بین نتوان یافتن آینه گر من

۲. این و دو بیت بعدی در غزلی با این مقطع در چایی آمده است:

زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من

چون آبله در پای من افتاد سر من



عربانیم آینه تحقیق ندارد  
 رنگ تو مگر جامه بر آرد ز بر من

(۲۷۶)

خلقی است غافل این جا از کشتن و درودن  
 چون خوشه‌های گندم صد چشم و یک غنودن  
 آن به که همچو طاووس از بیضه بر نیایی  
 چشم هزار دام است در راه پر گشودن  
 تحقیق موج بی آب صورت نمی‌پذیرد  
 از خویش نیز خالی است آغوش بی تو بودن

(۲۷۷)

پریشان کرد چون خاموشی‌ام آواز گردیدن  
 ندارد جمع گشتن جز به خویشم باز گردیدن  
 هوس طرف جنون سیرم مپرس از کعبه و دیرم  
 سر بی‌مغز و سامان هزار انداز گردیدن  
 فنا هم دستگاه هستی بسیار می‌خواهد  
 به قدر سرمه گشتن بایدم آواز<sup>۱</sup> گردیدن

(۲۷۸)

چه دارد این گيرو دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن

شکست آینه جمع کردن فریب تمثال رنگ خوردن

خوش است کز<sup>۱</sup> ترک خود نمایی دمی ز ننگ هوس برآیی

به کسوت ریش روستایی ز شانه تا چند چنگ خوردن

شرار تا سر ز خود برآرد نه روز بیند نه شب شمارد

دماغ کم فرصتان ندارد غم شتاب و درنگ خوردن

طمع به هر جا فشرد دندان ز آفتش نیست باک<sup>۲</sup> چندان

به اشتهای غرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن

چسان به تدبیر فکر خامت خمار حیرت<sup>۳</sup> رود ز جامت

که در نگین هم به قدر نامت فزوده خمیازه سنگ خوردن

اگر جهان جمله لقمه زاید ز فکر جوع تو بر نیاید

مگر چو آماج لب گشاید ز عضو عضوت خدنگ خوردن

به سعی تحقیق بر دویدی به عافیت هرزه خط کشیدی

نه او شدی نی به خود<sup>۴</sup> رسیدی چه لازمت بود بنگ خوردن

۱. کابل، از.

۲. کابل، ۱۰۴۱، باک نیست.

۳. کابل، ۱۰۴۱، حسرت.

۴. کابل، ۱۰۴۱، خود، اصل خط.

به کیش آن چشم فتنه مایل به فتوی آن نگاه قاتل<sup>۱</sup>  
 بحل گرفتند خون بیدل چو می به دین فرنگ خوردن

(۲۷۹)

گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن  
 زنده‌ام من هم به آن تنگی که نتوان زیستن  
 موج گوهر نیستم زندانی خویشم چرا  
 سر به جییم چاک<sup>۲</sup> کرد این بامدادان زیستن  
 نعمت الوان دنیا نیست در خورد تمیز  
 بی‌خس جاوید می‌باید<sup>۳</sup> چو دندان زیستن  
 سر به پای یک دگر چون سبچه باید بود و بس  
 این قدر می‌خواهد آیین مسلمان زیستن

(۲۸۰)

گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن  
 تا قیامت از سرها جای مو دمد گردن  
 موج‌ها نفس دزدید تا گهر به عرض آمد  
 کرده‌ام سری تعمیر از شکست صد گردن

۱. کابل، ۱۰۴۱ قابل.

۲. کابل، ۱۰۷۱، خاک.

۳. کابل، ۱۰۷۱، جاوید باید جوع دندان.

سرکشان دم افلاس رو به نقش پا دارند

هر قدر تهی گردد شیشه خم کند گردن

خاک ما سر مویی از زمین نمی‌بالد

یا رب از کجا آورد این هزار قد گردن

(۲۸۱)

آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن

زین دو دم زندگی‌ای تا به قیامت مردن

دل تنگ حوصله و دشت تعلق همه خار

یا رب این آبله را چند توان آزدن<sup>۱</sup>

(۲۸۲)

بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من

چون صبح نفس جامه درید از کفن من

یا رب ز نظرها به چه نیرنگ نهان ماند

برق دو جهان شمع قیامت لگن من

شمع سحرم پیری‌ام افسون تسلی است

خواهد مژه خواباند کنون پر زدن من

۱. کابل، ۱۰۰۸، آزدن؛ اصل: آوردن.

(۲۸۳)

به خود پیچیده‌ام بالیدنم<sup>۱</sup> نتوان گمان بردن  
 به رنگ رشته فربه گشته‌ام لیک از گره خوردن  
 سیه بختی به سعی هیچ کس زایل نمی‌گردد  
 مگر آتش برآرد ترک هندو را پس از مردن  
 به حکم عجز ننگ طاقت<sup>۲</sup> ما بود گیرایی  
 به خاک ما نمی‌خواهد مروت دام گستردن  
 به هر واماندگی زین بیشتر طاقت چه می‌باشد  
 که باید همچو شمعم تا عدم خود را به سر بردن

(۲۸۴)

به وادی ای که فروشید غبار ما نشستن  
 ز گرد باد رسد تا به نقش پا نشستن  
 چو ناله‌ای که سر از بندهای نی به درد آرد<sup>۳</sup>  
 رسیده‌ایم به چندین مقام تا نشستن  
 سراغ خواب فراغت نداد هیچ کس این جا  
 مگر به سایه دیوار مدعا نشستن

۱. کابل، ۱۰۱۹، نالیدنم.

۲. کابل، ۱۰۱۹، طینت.

۳. کابل، ۱۰۲۷، آورد.

(۲۸۵)

به تماشای این چمن در مژگان فراز کن

زخمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن

نکند رشته کو تهی اگر از عقده وارهی

سرت از آرزو تهی چو شود پا دراز کن

زفسردن چو بگذری سوی آینه پری

دل سنگین گداز و کارگه شیشه ساز کن

(۲۸۶)

بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن

این صفحه رقم گیر وفا نیست قلم زن

این بزم جنون عرصه رعنائی ناز است

چندان که غبارت ننشسته است علم زن

با ساز جسد شرم کن از شعله نوایی

تا خشکی این دف ندرد پوست به نم زن

(۲۸۷)

سر طره‌ای به هوا فشان ختنی ز مشک تر آفرین

مژه‌ای بر آینه<sup>۱</sup> باز کن گل عالم دگر آفرین

۱. کابل، ۱۰۶۰، بر آینه، اصل: در بیشه.

ز حضور عشرت بیش و کم نه بهشت خواهم و نی ارم<sup>۱</sup>  
 به خیال داغ تو قانعم تو برای من جگر آفرین  
 چمن است عالم بی بیری ز طرب شکاری عافیت  
 چو چنار روز کف تهی همه بهله بر کمر آفرین  
 سرو برگ راحت این چمن به خیال ما نکند<sup>۲</sup> وطن  
 چو غبار نم زده گو فلک سرما به زیر پر آفرین

(۲۸۸)

پیر گشتم چند رنج آب و گل برداشتن  
 پیکرم خم کرد ازین ویرانه دل برداشتن  
 چون حیا هرگز نشد پیشانیم پاک از عرق  
 نیست آسان بار طبع منفعل برداشتن  
 با ضعیفی ساز و ایمن زی که آفت‌های دهر  
 هست در خورد مزاج مستقل برداشتن

(۲۸۹)

جان کنی‌ها چیده<sup>۳</sup> هستی تا عدم بنیاد من  
 بی ستون زار است هر جا می‌رسد فرهاد من

۱. کابل، ۱۰۶۰، خواهم وارم.

۲. کابا، ۱۰۶۰، بکند.

۳. کابل، ۱۰۳۷، چیده، اصل جبهه.

اضطرابم در کمین و عده فردا گذاخت  
 دانه افکنده است بیرون قفس صیاد من  
 قلقل مینای دل یارب صفر یاد کیست  
 رنگ‌های رفته بر می‌گردد از فریاد من  
 سیلی ای گر می‌کند با گردش رنگم طرف  
 صد گلستان بهله می‌پوشد کف استاد من  
 جز عرق چیزی نگردم حاصل از کسب کمال  
 خاک بودم آب گشتم اینک استعداد من

(۲۹۰)

ای هرزه در ناله به لب دزد و گره<sup>۱</sup> کن  
 سنت است کمان از نفس سوخته زه کن  
 چون کاغذ سوزن<sup>۲</sup> زده در عرصه آفات  
 روسینه به ناوک ده و سامان زره کن  
 بی‌گم شدن ار آفت شهرت نتوان زیست  
 در نام تو زخمی است نگین بشکن و به کن

(۲۹۱)

نفس عمارت دل دارد و شکستش است این  
 کجاست جوهر آینه سینه خستش است این

۱. کابل، ۱۰۱۷، دزد گره کن.

۲. کابل، ۱۰۱۷، رست.



عدم شمار وجودت غبار گیر نمودت  
 جهان شکنجه وهم است و طور رستش است این  
 بلندی مژه سامان کن از مراتب همت  
 ندامتی<sup>۱</sup> که تو داری نظر شکستش است این

(۲۹۲)

یا ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن  
 چون میوه زرد گشتیم از آفتاب خوردن  
 پیچ و خم حوادث ما را نکرد بیدار  
 با سنگ برنیامد پهلو به خواب خوردن  
 بدمستی تنعم مغرور کرد ما را  
 ای کاش سیخ می خورد حرص از کباب خوردن  
 موقع شناس عصیان ذلت کش خطا نیست  
 می حکم شیر دارد در ماهتاب خوردن

(۲۹۳)

دل را به یاد دادیم آه از نظر گشودن  
 این خانه بال و پر داشت در رهن در گشودن  
 دل بسته وفایی جهدی که وا نگردد  
 ظلم است این گره را بی دست تر گشودن

وارستن از تعلق با ما نساخت بیدل  
نی را به ناله آورد درد کمر گشودن

(۲۹۴)

صبح است ازین مرحله یاس به در زن  
چون صبح تو هم دامن آهی به کمر زن  
ساغر کش این میکده منخموری راز است  
خمیازه مهیا کن و بر حلقه در زن  
پر مایل نیرنگ تعلق نتوان زیست  
یک چین جبین دامن ازین معرکه بر زن

(۲۹۵)

صفا گل کرده‌ای تا کی غبار رنگ نشکستن  
تحیر دارد از مینا طلسم سنگ نشکستن  
به جام عیش امکان عمرها شد سنگ می‌بارد  
تو هم زین عالمی تا چند خواهی رنگ نشکستن  
سلامت از دل افسرده خون‌ها می‌خورد<sup>۱</sup> بیدل  
ندامت می‌کشد زین ساز بی‌آهنگ نشکستن

(و)

(۲۹۶)

باز چو صبح کرده‌ام تحفهٔ بارگاه تو  
 رنگ شکسته‌ای که نیست قابل گرد راه تو  
 بس که شکوه جلوه‌ات ریخته از<sup>۱</sup> هر طرف  
 عکس به روی آینه آینه در پناه تو  
 سادگی جهان رنگ جز تو چه آورد به عرض  
 هم به زیان ناز توست آینه عذر خواه تو  
 سعی پر شکستگی طرفه عروج ناز اوست  
 گل به سر امید زد رنگ من از کلاه تو

(۲۹۷)

ای فکر نازکت را شهرت<sup>۲</sup> کمینی از مو  
 تشویش عطسه تا کی مانند بینی از مو  
 کم نیست شخص ما را در کسوت ضعیفی  
 از رشته دامنی‌ها ینا آستینی از مو  
 در کارگاه فطرت نام شکست ننگ است  
 باید قلم نبندد نقاش چینی از مو

۱. کابل، ۱۰۸۹، ریخته است ز.

۲. کابل، ۱۰۸۸، شبهت.

عمری است ناتوانان ممنون آن نگاه‌اند

ای دیده<sup>۱</sup> مروت زحمت نه بینی از مو

(۲۹۸)

نمی‌گویم قیامت جوش زن یا شور طوفان شو

ز قدرت دست بردار آن چه بتوانی شدن آن شو

برآر از عالم تمثال امکان رخت پیدایی

تو کار خویش کن گو خانه آینه ویران شو

طریق عشق دشوار است از آیین خرد بگذر

حریف کفر اگر نتوان شدن باری مسلمان شو

ز ساز محفل تحقیق این آواز می‌آید

که ای آهنگ یکتایی ازین نه پرده عریان شو

(۲۹۹)

رفتی و دل نشست به خون در قفای تو

ای رفته از نظر چه حنا داشت پای تو

باز آ که رفت عمر و تپش‌های دل همان

جاروب می‌زند در مهمان سرای تو

امکان جرات مژه برداشتن که راست

لغزیده است هر دو جهان در صفای تو

۱. کابل، ۱۰۸۸، دیده و مروت.

از دور می‌رسی و مرا برده انفعال  
جایی که باید از عرقم شست پای تو

(۳۰۰)

دل هم نبرد ره به در کبریای تو  
دیگر سراغت از که کنم ای تو جای تو  
نی را در این بساط به نایی چه نسبت است  
کم نیست این که بشنوم از خود صدای تو  
تجرید<sup>۱</sup> از لباس تو بیرون نمی‌رود  
محو است انتهای تو در ابتدای تو

(۳۰۱)

سیر نقش پا به بلندی برسد ز شکوه خرام او  
که هلال خط به زمین کشد ز تبسم لب بام او  
تک و پوی بیهده یافتم به هزار کوچه شتافتم  
دری از نفس بشگافتم که رسم به گرد خرام او<sup>۲</sup>

۱ کابل، ۱۰۹۳، تجدید.

۲. این بیت و بیت بعدی در غزلی با این مطلع

من سنگ دل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او

چو نگین نشد فرو روم به خود از خجالت نام او

در نسخه چاپی کابل آمده است.

نه دماغ دیده گشودنی نه سر فسانه شنودنی  
 همه را ربوده غشودنی به کنار رحمت عام او  
 به جز این که خاک عدم به سر فکند دگر چه کند کسی  
 نرسید دیده به جلوه‌اش چو زیان به حرکت نام او

(۳۰۲)

ما غربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو  
 هر چند پر فشانیم پرواز آن چمن کو  
 خلقی به وهم هستی نامحرم عدم ماند  
 هر حرف کز لبش جست نالید کان دهن کو  
 صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی  
 هر چند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو  
 بیدل لباس هستی تا کی شود حجابت  
 ای غره تعین آن خرقه کهن کو

(۳۰۳)

من سنگ دل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او  
 چو نگین نشد که فرو روم به خود از خجالت نام او

ز شکوه جلوه نداشتم سرو برگ آینه طلب  
 به زبان موج گهر زدم در التماس خرام او<sup>۱</sup>  
 همه اوست<sup>۲</sup> ساز فنون مکن به خیال آینه خون مکن  
 ز نیاز و ناز جنون مکن چه دعای ما<sup>۳</sup> چه سلام او  
 به سواد انجمن ادب مژه باز کردن بیدلم  
 که نزد نفس به چراغ کس سحر آفرینی شام او

( ی )

(۳۰۴)

یک تار مو گر از سر دنیا گذشته‌ای  
 صد کهکشان ز اوج ثریا گذشته‌ای  
 جمعیت وصول همان ترک جستجو است  
 منزل رسیده‌ای<sup>۴</sup> اگر از پا گذشته‌ای  
 حرف اقامت مثل ناخن است و مو  
 هر جا رسیده باشی از آن جا گذشته‌ای

- 
۱. این بیت و دو بیت بعدی در غزلی با مطلع زیر در نسخه کابل آمده‌اند:
  - سر نقش پا به بلندی برسد ز شکوه خرام او  
 که هلال خط به زمین کشد ز تبسم لب بام او
  ۲. کابل، او همه اوست.
  ۳. کابل، ۱۰۹۵، تو.
  ۴. کابل، دمیده

برق نمودت آمد و رفت شرار داشت

روشن نشد که آمده‌ای یا گذشته‌ای<sup>۱</sup>

(۳۰۵)

بی تو دل در سینه‌ام دارد جنون افسانه‌ای

نالۀ<sup>۲</sup> جغدی قیامت کرد در ویرانه‌ای

جستجوها خاک شد اما در این صحرا نیافت

آن قدر میدان که هویی بالذ از دیوانه‌ای

در کلید سعی امید گشاد کار نیست

از شکست دل مگر پیدا کنم دندان‌های

چاره دیگر نمی‌یابم گریبان می‌درم

ناتوانی‌ها چو مو می‌خواهد از من شان‌های

بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن

آخر ای بی‌دانشان خویشیم یا بیگانه‌ای

(۳۰۶)

شده عمرها که نشانده‌ام به کمین اشک چکیده‌ای

دلکی ز ناله بی‌اثر گرهی<sup>۳</sup> ز رشته بریده‌ای

۱. در اصل «گذشته» آمده بنابراین در ردیف ه شامل است.

۲. کابل، ۱۱۴۱، ناله‌ام.

۳. اصل: گره.



به کجاست آن همه دست رس که زخم زطافت دل نفس  
 چو حباب می کشم از هوس عرقی به دوش خمیده‌ای  
 به فنا مگر شود آشنا<sup>۱</sup> اثر سجود دوام من  
 زحیا به جبهه نهفته‌ام خط بر زمین نکشیده‌ای

(۳۰۷)

ای به اوج قدس فرش آستان انداخته  
 سجده دربارت زمین بر آسمان انداخته  
 حیرت بی دست و پایان طلب امروز نیست  
 موج گوهر بحرها را بر کران انداخته  
 باپری جز غیرت ناموس مینا هیچ نیست  
 آگهی بر مغز بار استخوان انداخته  
 چرخ را سرگشته ذوق طلب فهمیده‌ایم  
 غافلیم از مقصد خاک عنان انداخته

(۳۰۸)

ای نفس مایه در این عرصه چه پرداخته‌ای  
 نقد فرصت همه رنگ است و تو در باخته‌ای  
 دهر تاراج گه سیل و بنای تو حباب<sup>۲</sup>  
 ای ستم کش نگهی خانه کجا ساخته‌ای

۱. کابل، ۱۱۷۲، آشکار.

۲. کابل، ۱۱۲۵، حیات.

صفحه آتش زده ناز چراغان چه بلاست

تا به فهم پر طاووس رسی فاخته‌ای

نفس غیر و حرم عشق چه امکان دارد

صورت تست دران پرده که نشناخته‌ای

(۳۰۹)

ای امل آورده<sup>۱</sup> فطرت را چه رسوا کرده‌ای

نوحه کن در یاد امروزی که فردا کرده‌ای

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت

آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده‌ای

حیرت بی معنیات خمیازه است آغوش نیست

غفلت اوهام طولی داشت پهنای کرده‌ای

(۳۱۰)

گه به رو می‌دوی و گاه به سر می‌آیی

نیستی اشک چرا این همه تر می‌آیی

پایه‌ات این همه از خاک نچیده است بلند

تا کجاها به سر آبله بر می‌آیی

نفی اوهام ز اثبات یقین خالی نیست

هرچه شب رفته‌ای از خویش سحر می‌آیی

نه دل آینه و نی دیده تماشا قابل  
خیرت این است که در دل به نظر می آیی

(۳۱۱)

به هستی از گداز انفعالم نیست تسکینی  
جبین هم کاشکی می داشت چون مژگان عرق چینی  
درین محفل رگ یاقوت دارد نبض ایجادم  
مژه واکرده ام اما به روی خواب سنگینی  
دماغ بی نیازان ناز وحشت بر نمی دارد  
مدان جز ننگ آزادی که گیرد دامنت چینی  
مژه نگشوده چندین رنگم از خود می برد بیدل  
رگ گل بستر نازی پر طاووس بالینی

(۳۱۲)

خوشا شور دماغ شوق و گیرو دار سودایی  
قیامت پر فشان هوئی جهان آتش فگن هایی  
به هر مژگان زدن سر می دهد در عالم آبم  
خمستان در بغل اشکی قدح کج کرده مینایی  
به تاب جستجوی یک نفس آرام می گردم  
شکست دل کنیم تعمیر اگر پیدا شود جایی

(۳۱۳)

تا چند کشد دل الم بیهده کوشی

چون صبح نفس باختم از خانه به دوشی

در سعی طلب چشم به فرصت نتوان دوخت

برق آینه داراست مبادا مژه پوشی

بیدل اگر آگه شوی از درد محبت

یک زخم به صد صبح تبسم نه فروشی

(۳۱۴)

بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی

به چندین رنگ و بوی خفته مژگانم زند پایی

ز هر برگ گل این باغ عبرت در نظر دارم

کف افسوس چندین رنگ و بو بر یک دگر سای

طرب کن گر پی محمل کشان صبح پردازی<sup>۱</sup>

که این گرد جنون دارد تبسم خیمه لیلایی

ز جیب عاجزی چون آبله گل کرد ام بیدل

سر خونابه<sup>۲</sup> مغزی سایه پرورد کف پای

۱. کابل، ۱۱۳۹، برداری.

۲. کابل، ۱۱۳۹، سرخوناب.

(۳۱۵)

شرر کاغذی آرایش دگان نکنی  
صفحه آتش نرنی فکر چراغان نکنی  
دوستان یک قلم آغوش وداع اند این جا  
تکیه چون اشک به جمعیت مزگان نکنی  
نفس اماره جز ایذای جهان نپسندد  
تا نخواهی بد کس بر خودت احسان نکنی  
حیف سعوات که به انداز زمین گیری‌ها  
پای خود را نفسی<sup>۱</sup> آبله دندان نکنی

(۳۱۶)

بس که بی‌روی تو خجلت کرد خرمن زندگی  
بر حریفان مرگ دشوار است و بر من زندگی  
خجلت عشق و وفا یاس و امید مدعا  
عالمی شد بار دل زین بار گردن زندگی  
تا کجا هم کسوت طاووس خواهی زیستن  
بی‌خبر در آیت افکند است روغن زندگی  
که به منظر می‌فریبید که به بامت می‌برد  
می‌کشد تا خانه گورت به هر فن زندگی

۱. کابل، ۱۱۷۲، نفسی؛ اصل: نفس.

(۳۱۷)

مژه به هم نرنی آینه به زنگ نگیری

فضای مشرب دل حیرت است تنگ نگیری

به وحشتی ز تعلق برآ که چون پر عنقا

مصوّرت کند ایجاد نقش و رنگ نگیری

چه دین و دل که به مستی نشد مسخر چشمت

به ساغری که گرفتگی چرا فرنگ نگیری

مبند<sup>۱</sup> محمل امروز بر تصور فردا

طرب شتاب ندارد تو گر درنگ نگیری

(۳۱۸)

ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی

زبانها داشت تا مژگان مبارک باد قربانی

مراد کشتگان هم از تو آسان برنمی آید

بیاید<sup>۲</sup> عید تا آید به یادت یاد قربانی

چه دیر و کعبه هر جا می روم خونی بحل دارم

مروت خاک شد تا کرد عشق ایجاد قربانی

سواد حیرتی روشن کند از مشق تسلیم

نشست سجده طرزی دارد از استاد قربانی

۱. کابل، ۱۱۸۸، مبنده، اصل: به بند.

۲. کابل، ۱۱۶۵، به یاد.

کسی از عهده دیدار قاتل برنمی آید  
کبابم از نگاه هر چه باداباد قربانی

(۳۱۹)

تو با این پنجه نازک چه لازم رنگ‌ها بندی  
پوشی بهله و بر بهله می باید حنا بندی  
چه پیرایت<sup>۱</sup> چو گل غیر از شگفتن برنمی دارد  
تبسم زیر لب دزدی کز او بند قبا بندی  
به شوخی حق مضمون ادب نتوان ادا کردن  
عرق کن نقطه نظمی که در وصف حنا بندی  
دل از ساز تعلق عاقبت بر کندهی دارد  
گشاد آسان شود گر اندکی این عقده وا بندی  
وفا سر رشته تسخیر می خواهد رسا بیدل  
به آیینی که هرکس را گرفتی دست و پا بندی

(۳۲۰)

رفتی چو می از ساغر و دیگر نشستنی  
ای اشک دمی بر مژه تر نشستنی  
تا راستی از جاده فہنت به در انداخت  
بودی خط تحقیق و به مسطر نشستنی

بیدل همه تن حلقه شدی لیک چه حاصل  
در خاک نشستنی و بر آن در نشستنی

(۳۲۱)

ای گشاد و بست مژگانست معمای پری  
جام در دست است از چشم تو مینای پری  
آخر آغوش خیال از خویش خالی کردن است  
شیشه‌ای داری دو روزی گرم کن جای پری  
کارگاه حسن تحقیق از تکلف ساده است  
بیشتر بی نقش می‌بافند دیبای پری  
سخت محبوب است حسن آینه دار شرم باش  
از تو چشم بسته می‌خواهد تماشای پری  
هر کجا زین انجمن یابی سراغ شیشه‌ای  
بی‌ادب مگذر عرق کرده است سیمای پری

(۳۲۲)

در دلی اما به قصد اشکم افسون می‌کنی  
سر ز جیب صد هزار آینه بیرون می‌کنی  
جز تغافل‌های نازت دستگاه ناله چیست  
مصرع چندی که من دارم تو موزون می‌کنی



فطرت از تاب سر مویت<sup>۱</sup> محرف می خورد  
 در وفا گر یک قدم کج می روی خون می کنی  
 هر قدر سعی زیانت پر فشان گفتگو است  
 عافیت می رویی و از خانه بیرون می کنی  
 ماهی بحر حقیقت تشنه قلاب نیست  
 هرزه بر زانو سرت را نقطه نون می کنی

(۳۲۳)

ما را نه غروری است نه فری نه کلامی  
 خاکیم به زیر قدم خویش نگاهی  
 بر صد چمن هستی ام افسانه ناز است  
 خواب عدم و سایه مزگان گیاهی  
 گردی<sup>۲</sup> تری از جبهه شبم نتوان برد  
 در آینه ما عرقی کرده نگاهی  
 بیدل شدم و رستم از او هام تعیین  
 آینه شکستن به بغل داشت کلامی

(۳۲۴)

چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی  
 به جریده سبق وفا نزدی رقم که قلم کشی

۱. کابل، ۱۱۴۶، سراپایت.

۲. کابل، ۱۱۸۵، گرد.

به قبول صورت بی اثر مکش انفعال فسردگی  
 چه قدر مصور عبرتی که چو سنگ بار صنم کشی  
 اگرت دلیل ره وفا به مروّتی کند آشنا  
 به زمین نیفگنی از حیا به رهی که خار قدم کشی  
 اگر از تردد بی اثر نرسی به منصب بال و پر  
 چو نهال صبر کن آن قدر که ز پای خفته علم کشی  
 من زار بیدل ناتوان نی ام آن قدر به دلت گران  
 که چو بوی گل دم امتحان به ترازوی نفسم کشی

(۳۲۵)

تا چند ناز غازه و رنگ<sup>۱</sup> حنا کشی  
 نقّاش قدرتی اگر ز رنگ پا کشی  
 با این شکست و عجز رسا موی چینی ایم  
 آسان مدان که دامنش از دست ما کشی  
 گر آگهی ز خفت اوضاع احتیاج  
 دست آن قدر میاز که ننگ دعا کشی  
 غافل مشوز مزد تلاش فروتنی  
 شاید که سایه ای کنی ایجاد و وا کشی

(۳۲۶)

عَبَثِ ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی  
 تو همین آینه بودی به چه امید شکستی  
 چه خیال است به قید جسد آزاد نشستن  
 امل آشفته دماغت تو شدی غرّه که رستی  
 چو نفس مغتنم انگار<sup>۱</sup> پر افشانی وحشت  
 که به گرد دو جهان آب زدی گر تو نشستنی  
 به نگاهی<sup>۲</sup> است چو همت اثر اوج و نزولت  
 همه گر<sup>۳</sup> عرش بنایی مژده تا خم زده بستنی  
 نفسی چند غنیمت شمر از دل نگذشتن  
 چه قدر مرحله طی شد که تو این آبله بستنی

(۳۲۷)

حبابت ساغر و با بحر طوفان پیش می آیی  
 حذر کز یک نفس تنگی برون از<sup>۴</sup> خویش می آیی  
 در این محفل که ناز آدمیت خرس و بز دارد  
 محاسن می فروشی هر قدر با ریش می آیی

---

۱. در اصل افتادگی دارد.

۲. کابل، ۱۱۷۴، نگاهی، اصل: نگاه.

۳. اصل: کار.

۴. کابل، ۱۱۵۳، تنگی برون از خویش، اصل: به من.

در اهل مزبله گند حدث تاثیرها دارد  
 خباثت پیشه کن دنیاست آخر پیش می آیی  
 حباب نقد هستی امتحانی دارد از صفت  
 کمی هم زین میان گر رفته باشی پیش می آیی  
 همین آوازم از دل های دردآلود می آید  
 که مرهم شو اگر بر آستان ریش می آیی

(۳۲۸)

آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری  
 دختر رز فتنه ها می زاید از بی شوهری  
 خلقی از اوهام استخراج مستی می کند  
 یاد گیر آن می که پیماید فرس از ساغری  
 هیچ کس از تنگنای چرخ ره بیرون نبرد  
 عالمی را کلفت این خانه کشت از بی دری  
 چون دف عبرت خراش از پیکر<sup>۱</sup> فرسوده ام  
 پوست رفت و بر نیامد استخوان از چنبری<sup>۲</sup>  
 طوق در گردن به گردون می برد<sup>۳</sup> چون گرد باد  
 جای شرم است آن سلیمانی و این انگشتی

۱. ایران، پیر.

۲. کابل، ۱۱۱۷، استخوان چنبری.

۳. کابل، ۱۱۱۸، می بری.

(۳۲۹)

برون ناز است حسن بی نشان<sup>۱</sup> از گرد پیدایی  
 مخوان بر نشئه ناز پری افسون مینایی  
 گواه قتل مشتاقان فسوس قاتل است این جا  
 ندارد خون کس رنگی مگر دستی به هم سایی  
 وداع خودنمایی کن ز رنگ<sup>۲</sup> ذره گی مگذر  
 چو گم گشتی به چشم هر که آبی آفتاب آیی  
 از این عبرت سرا گفتم چه بردند آرزومندان  
 حقیقت محرمان گفتند داغ ناشناسایی

(۳۳۰)

سبک ساری است هر گه در نظرها بی درنگ آیی  
 به این جرات مبادا چون شرر مینا به سنگ آیی  
 همه گر جبین باشد از طریق صلح کل مگذر  
 چو غیرت تا کجا با هر که پیش آیی به جنگ آیی  
 حیا سامانی این مقدار رسوایی نمی خواهد  
 که چون فواره هر چند آب گردی در شلنگ آیی  
 همین در کسوت وهم است سیر باغ امکانت  
 بپوش از هر دو عالم چشم اگر زین جامه تنگ آیی

۱. کابل، ۱۱۳۱، بی مثال.

۲. کابل، ۱۱۳۱، ز ننگ.

به سامان است<sup>۱</sup> بیدل عشرت در خورد همواری  
به سیر این چمن باید روی آیی که رنگ آیی

(۳۳۱)

یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی  
در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی  
یاد باد ای حسرت نهاده<sup>۲</sup> پا از دل برون  
چون نگه در چشم حیران هم مقامی داشتی  
این قدر خلوت پرست کنج ابرویت که کرد  
چون نگاه بی نیازان سیر بامی داشتی  
کردی از اهل وفا یک باره قطع التفات  
در تغافل سخت تیغ بی نیامی داشتی

(۳۳۲)

ز خویش رفته‌ام اما نرفته‌ام جایی  
غبار راه توام تا کی‌ام زنی پایی  
درین قلمرو وحشت چه مردمک چه نگاه  
جنون دمانده خط از نقطه سویدایی  
غرور خود سری از پست فطرتان بیدل  
دمیده آبله‌ای چند از کف پایی

۱. ایوان: به سامان بیدل.

۲. ایران: نهاده.

(۳۳۳)

زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی  
 می برد چون رنگم آخر بی قدم گردیدنی  
 عمرها بر خویش بالد شیشه تا خالی شود  
 کردنی<sup>۱</sup> بسیار می خواهد به سر غلتیدنی  
 خود نمایی هر چه باشد خارج آهنگ حیاست  
 چون گره بیرون تاریم از همین بالیدنی  
 پنجه بی کار منع خار خار دل نکرد  
 کاش باشد سینه بر برگ حنا مالیدنی  
 مست و مخموری نمی باشد همه محو دلیم  
 سنگ این کهسار و مینا در بغل خوابیدنی

(۳۳۴)

بازم به جنون زد هوس طرح زمینی  
 کز نام سخن تازه کنم قطعه نگینی  
 خجلت کش نقش قدم آبله دار است  
 در راه تو هر سو عرق آلوده جبینی  
 پیش آی که چون شمع نشسته است به راهت  
 در گردش رنگم نگه باز پسینی

بیدل چو شرر چشم به فرصت نگشودم  
تا یک مژه جاروب کشم خانه زینسی

(۳۳۵)

جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی  
به هر کس واری می افکند تیری به تاریکی  
چراغ دل به فکر این شبستان گر نپردازد  
ندارد مردمک هم رنگ تقصیری به تاریکی  
چه مقصد محمل ما ناتوانان می کشد بارت  
که عمری شد چو مو داریم شبگیری به تاریکی  
نفس ها سوختم تا شد سواد پیش پا<sup>۱</sup> روشن  
رسیدم همچو شمع اما پس از دیری به تاریکی

(۳۳۶)

چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی  
قفس شکسته بی بال دانه در عدمی  
نیام به مشق خیالت کم از چراغ خموش  
به لغزش مژه من هم شکسته ام قلمی  
کجا روم که برآرم سر از خط تسلیم  
به کنج زانوم آفاق خورده است خمی



قناعتم چه قدر دستگاه نعمت داشت

که سیرم از همه عالم به خوردن قسمی

(۳۳۷)

دلدار قدح بر کف ما مرده ز مخموری

آه از ستم غفلت فریاد ز مهجوری

سرمایه آگاهی گر آینه داری هاست

در ما و تو چیزی نیست نزدیکتر از دوری

زین یک دو نفس هستی صد سنگ به دل بستم

ویرانه قیامت چید بر خویش ز معموری

در مشرب کم ظرفان بی مغزی فطرت بود

پر کرد صدا آخر پیمانۀ منصوری

ملکی است شکسته<sup>۱</sup> دل زین ساز وفا مگسل

موچین دگر دارد در کاسۀ فغفوری

(۳۳۸)

که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی

تو بهار عالم دیگری ز کجا به این چمن آمدی

سحر حدیقه آگهی ستم است جیب جنون درد

چه هوا به پرده<sup>۲</sup> زد آتشت که برون پیرهن آمدی

۱. کابل، ۱۱۶۲، شکست.

۲. کابل، ۱۱۸۳، هوا پرورد.

نه سفر بهانه<sup>۱</sup> طراز شد نه قدم جنون تک و تاز شد  
 به خودت همین مژه باز شد که به غربت از وطن آمدی  
 ز عدم جدا نفتاده‌ای قدمی<sup>۲</sup> دگر نگشاده‌ای  
 نگر آن که پیش خیال خود به خیال آمدن آمدی  
 چه شد اطلس فلکی قبا که درید آن ملکی ردا  
 که تو در زیانکده فنا پی یک دو گز کفن آمدی  
 چه قدر تجرد معنی‌ات به در تصنع لفظ زد  
 که چو تار سبجه به یک زبان به طواف صد دهن آمدی  
 ز مزاج سایه و آفتاب<sup>۳</sup> اثر دویی نشگافتم  
 من اگر نه جای تو داشتم<sup>۴</sup> تو چسان به جای من آمدی

(۳۳۹)

در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی  
 داده است قضا کارگه شیشه به مستی  
 هشدار که در عرصه همت نتوان یافت  
 چون بی گذشتن ز نشان صافی شستی  
 بر نقش خیال تو و من بسته شکستی  
 از هر دو جهان آن طرف آینه به دستی

۱. کابل، ۱۱۸۴، بهار.

۲. کابل، ۱۱۸۴، قدم.

۳. کابل، ۱۱۸۴، سایه آفتاب.

۴. کابل، ۱۱۸۴، داشته.

عمری است بهار دل فردوس خیالی<sup>۱</sup> است  
گل تخت چمن بارگه غنچه نشستی

(۳۴۰)

بی خبر از خود مگذر جانب دل هم نظری  
ای چمنستان جمال آینه دارد سحری  
نیست در این هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن  
گلبن<sup>۲</sup> نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری  
شبهه هستی چو سحر می‌کندم خون به جگر  
آینه بندم به عدم کز نفس آرم خبری  
بی تو چون شمع همه تن سوخته یاس وطن  
داغی و آهی است زمن گر طلبی پا و سری  
نیست اقامت گاه کس وادی جولان هوس  
دامن عجز است رسا آبله پایان سفری  
هست امل پروری ای لازم اقبال جهان  
بی تری مغز بلندی نکند موی سری  
لذت این محفل دون بر نی ما خوانده فسون  
داغ شو ای ناله کنون راه نفس زد شکری

۱. کابل، ۱۱۵۸، خالی است.

۲. ایران: گلشن.

ط  
باطح بر کسان همه رنج و فایه منبر  
آهنگ که آتش باغ پاره و دو جبهه است

روز سوار شرف کند است چرخ پا  
سرفاب بگردد به هوای سرخ پا

فتاده محمل نازت گل چه رنگ بهر  
نجا که همه به خیال است دامن و بحر از کف  
کجاست شکر جوانی که من زود جدا می  
نوفکر حاصل خود کن که خلق سوخته خرن

که گرد میکند آینه فرنگ بهر  
چو خار بن سرخون ز دست بنگ بهر  
چو گرد و باو بکلیا زغم شامنگ بهر  
فتاده است بر آکنده چون کلنگ بهر

بیمال چشم که میکند قشع جنون دل تنگ  
بخون چو تیغ بزرگت بکشد دل خند  
چو دانه از دل و اید به اول طاری هر دو  
سخن عجز و شون آتر زمان حرارت ماری  
ز غبار پر انان توان دل ناکه باز کرد

که هزار رنگه نیندود هر کاب گردن رنگ  
بچون خواب پیزی بر زلفانهای تنگ  
هزار سلسله میکند سر طرفه تو زنگ  
مزه بکنی برده نظر را گردی زنگ  
کرد و زیاد تو خود بخود چو نقش آینه رنگ

غم طرب چشم کرده است مرا  
از که ناله بشنید سوخته ام

داع گلپوش کرده است مرا  
ناله خاموش کرده است مرا

بسکه دارد نا توان نیندود احوال مسرا  
میکشم با دل زان نقش بی بندم فاک  
نیکند بیل عیش فرح شمسایه ای عمر

باز گنفتن نیست از ایند متعالی مرا  
خبر تو تر قافس عبرت کرد حال مسرا  
فانک پر شیشه شامت مدو سال مرا

از ما پیام ده دل سینه کرد جای ما  
موج که خفایت جولان کجا برد

از فر لارید ز جانان دهایی ما  
از سخی نارسا لبه افتاد بای ما

در مقدمه بود اندیشه قدیمی در کمال و او  
چو اطللس فلکها که دور بران ملکین رود  
چقدر بر غیر و محبت بر این صفت نظر رود  
ز غمخ ساید و آداب از دوی شکافتم

نگران از غم و اندیشه در کمال و او  
که تو در زمانه کده غمناک بودی در کسری  
که غم از سحر بگریزان بطواف همه در ابری  
من اگر نه حاجت می بودم تو زبان جانانی

در پرده بر هر یک کین کرده شکسته  
بهدار که در عرصه محبت خوان با نیت  
بر نفس ضامن تو من بسینه شکسته  
عزبت بهار دل فردوس خالیست

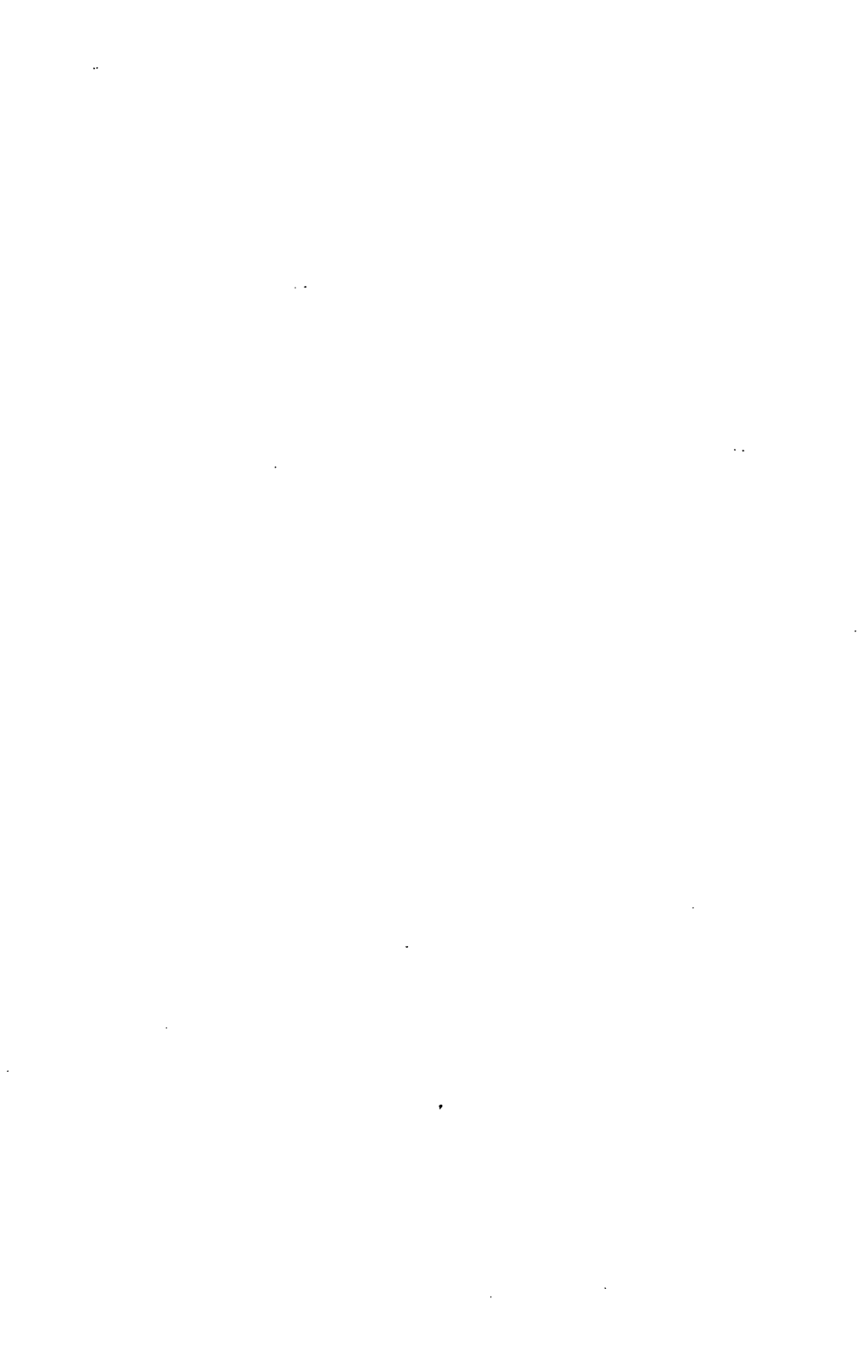
دادست فضا کار که شبیه شکسته  
چون سی که نشین ز انسان مانی شکسته  
از پرده همان الطرف اینده بدین  
کل تحت ضامن بار که عجبه شکسته

چراز خود مکن در جانب دل هم نظری  
بنت بن منت چو من در این بجهت  
شبه سینه جوهر بکنند در خون بگر  
بستو چون ستم هم من سوخته با سر وطن  
بنت افاسکاه کس و او بی جان بوس  
است امل بر زری لایم اقبال جان  
ذلت این تحمل دوان بر ما خوانده بوس  
چو شرف با سخن سلوکت در با نشود  
بنت زیم زین نهاد سخن و طوالت ما

ای چستان جمال اینده دارد سحر می  
تخلین نیز یک یک با سر و قیامت غری  
اینده بدم بدم که نفس زرم فبر می  
داعی و اوست زین کرطایی با سحر می  
دلمن بجز نیست زریه ای با مان سحر می  
بلا سری شود که می کند صومی سحر می  
داع سوای ما که کون راه نرسد سحر می  
ما هم بقبل فرزه ایم زین سحر می  
اینده دارد همه در خانه سحر می و سحر می

سپاس از آغاز گذر ز محبت احکام سحر  
بر رخ حرفت چه قدر زین بید و سحر می

مغز از شکسته قول و مقوله ستم و سخط مرز علیه اتحاد بکل این سره نور زنده لایق و با توفیق و کرمی



**MUNTAKHAB-E-IJAD-E-BIDELI**

**PRAKASHIKA**  
Number-34

*General Editor*  
**V. Venkataramana Reddy**

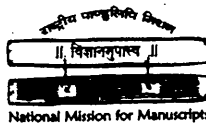


# MUNTAKHAB-E-IJAD-E-BIDELI

(A Selection of Bidel's Poetry by Bidel)

*Critically Edited by*

**Sharif Husain Qasemi**



*Published by*

**National Mission for Manuscripts**

**Asila Offset Printers, New Delhi**

Published by:

**National Mission for Manuscripts**

11-Mansingh Road,

New Delhi-110001

Phone : +91 11 2307 3387

E-mail : [director.namami@nic.in](mailto:director.namami@nic.in)

Website : [www.namami.org](http://www.namami.org)

Co-Published by:

**ASILA OFFSET PRINTERS**

1307-8, Kalan Mahal, Darya Ganj,

New Delhi-110002

Phone : +91 11 23289539

Mobile : 9871202888

Email : [javedasila@gmail.com](mailto:javedasila@gmail.com)

**Price : Rs. 400/-**

ISBN : 978-93-80829-02-9 (Series)

978-93-80829-53-1

**First Published 2017**

© 2017, National Mission for Manuscripts

*All rights reserved, including those of translation into foreign languages. No part of the book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form, or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the written permission of the publisher.*

# आमुख

प्रस्तुत संग्रह मुख्य पुस्तक “मुनतख़ब-ए-इजाद-ए-बेदिली” से लिया गया है जो स्वयं कवि बेदिल ने चुना है। बेदिल को अधिकतर आलोचकों ने प्रथम पंक्ति का फ़ारसी कवि स्वीकार किया है। इनका जन्म 1645 ईसवी में अकबर नगर (राजमहल) बंगाल में हुआ था। पांच वर्ष की आयु में माता-पिता के देहांत के पश्चात चाचा ने इनके पालन-पोषण की ज़िम्मेदारी लेकर इनकी प्रारंभिक शिक्षा का घर पर ही प्रबंध किया तथा बाद में उस समय के विद्वानों और सूफ़ियों की संगत में भेजा। बेदिल कई शहरों में रहे और अंत में उत्तर-भारत के शहर दिल्ली में बस गए। यहाँ उनके कई शिष्य रहे जिनमें विशेषतः अब्दुल अज़ीज़ ‘इज़्ज़त’ हैं। बेदिल का नवम्बर 1720 ई. में देहांत हो गया। बेदिल अपने समय के ख्याति प्राप्त कवियों में से थे उनकी एक लाख से अधिक कविताएँ मिलती हैं तथा कई भागों में उनके “दिवान” उपलब्ध हैं।

प्रस्तुत संग्रह की पाण्डुलिपी ख़ानक़ह-ए-रहमानिया, मुंगेर, बिहार में उपलब्ध है। जो बेदिल ने नवाब हुसैन अली ख़ान को दी थी।

मैं प्रोफ़ेसर शरीफ़ हुसैन क़ासमी के सहृदय आभार प्रकट करता हूँ कि उन्होंने इस पुस्तक “मुनतख़ब-ए-इजाद-ए-बेदिली” का बड़े परिश्रम से संपादन किया है। शरीफ़ साहब दिल्ली विश्वविद्यालय के फ़ारसी विभाग के वरिष्ठ प्रोफ़ेसर रहे हैं।

मैं राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन की ओर से असीला ऑफ़सेट प्रिंटर्स को बहुत ही कम समय के अंदर इस पुस्तक को प्रकाशित करने के लिए आभार व्यक्त करता हूँ।

वि. वेंकटरमणा रेड्डी

निदेशक

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन



## INTRODUCTION

A selection of poetry of Mirza ‘Abdul Qadir Apen-named Bedil is being presented in this volume. As the Tarqima (Colophon) in the end of the only available manuscript of this selection indicates, this selection was made by Bedil himself and named “Muntakhab-e-Ijad-e-Bedili”. It is, therefore, an important work of its kind.

Bedil, as most of the critics have summed up, belongs to the first rank in the line of Persian poets in the history of Indo-Persian poetry. His poetry “embraced all the ideas, which human imagination has been able to grasp ever since the earliest reciters of the Vedas chanted their pious lines in praise of the Transcendental Reality”. As a result of it, he emerged as the most celebrated poet of his time. He is also the only Indo-Persian poet whose works, in spite of wrapped in deep and difficult symbolism, are being studied and enjoyed even today in India, Afghanistan, Iran and central Asia. There is a good

number of Persian poets in these countries who take pride in imitating Bedil in their works of poetry. It is, indeed, a tribute to Bedil's art of versification. Witnessing the growing popularity of Bedil, particularly in Iran, this comment of 'Ali Hazin, a reputed Iranian poet of 18<sup>th</sup> century settled in India, appears to be absurd and unfounded : "Writings of 'Abdul Qadir Bedil and Nasir 'Ali Sirhendi were good enough only as comic gifts for the delectation of his friends in Iran."

Mirza 'Abdul Qadir Bedil was born in 1054/1645 at Akbar Nagar (Raj Mahal) in Bengal. While five years old, his father Mirza 'Abdul Khaliq passed away. His mother also died soon after. His uncle Mirza Qalandar (d.1076 A.H.) brought him up and took care of his education. Bedil was admitted in a madrasa. Not satisfied with the system of education, Mirza Qalandar asked Bedil not to attend the madrasa. He was asked to study at home. Mirza Qalandar used to take Bedil with him to the presence of scholars and sufis of his time. He visited Rani Sagar near Arrah in Bihar with his uncle. Mirza 'Abdul Latif, another uncle of Bedil, took him to Chandchur near Patna. Bedil also chanced to visit Mahsi, Bengal, Cuttak in

Orissa. Ultimately, he shifted to North India. He was in Mathura in 1075 A. H. After visitinsg Agra in 1081 A.H., he finally settled in Delhi where his literary career blossomed.

He got married in 1080/1669-70, and joined the army of Prince Mohd. A‘zam (1063-1119/1653-1707). He gave up this assignment to lead a life away from worldly splendour and lived the rest of his life in a haveli in a mohalla Khakheriyan near old Delhi fort which was bought for him by Shukrullah Khan. This noble of the time and his sons took care of Bedil till his death on Thursday, 4<sup>th</sup> Safar 1133/24 November 1720. He, as per his wishes, was buried in the courtyard of the same house.

Bedil was guided in poetry by ‘Abdul ‘Aziz pen-named ‘Izzat (d.1089/1688) son of Shaikh ‘Abdur Rashid and then on his part, guided a great number of poets in their poetic persuits. Bedil was a prolific writer and left the following works in Persian prose and poetry:

Prose:

- 1- Chahar ‘Unsor
- 2- Ruqqa‘t

## Poetry:

- 1- Kulliyat consisting of Ghazals, Qasidas, Rubais, Tarji'band, Tarkib band, and mathnavis namely 'Irfan, Tilism-e-Hairat, Tur-e-Ma'rfat, Mohit-e-A'zam, Tambihul Mohawwisin.

Bedil as referred to earlier, was a celebrated poet of his time. All the dignitaries of Shahjahanabad visited his house and deemed it a privilege to engage his attention. As his verses far exceeded one hundred thousand in number, he created a voluminous diwan. His disciples and friends either themselves made selections from it or requested Bedil to provide them with a selection of his poetry particularly ghazals and rubais. He responded positively and made various selections for different pupils and friends. As a result, a number of such selections are still available in various collections in India and abroad in manuscript form.

Earlier, I have critically written and published one of such selections under the title of "Bedil be Intekhab-e-Bedil." It has been published twice from Markaz-e-Afrinishha-e-Adabi, Tehran, Iran. Some years ago, I came across another selection of Bedil's poetry entitled



Muntakhab-e-Ijad-e-Bedili. As stated in the colophon of its manuscript in Khanqah-e-Rahmania, Monger, Bihar, it is copied from a manuscript which was scribed by Bedil for Nawwab Husain 'Ali Khan, one of the famous Sayyed brothers. The same selection has been critically edited in this volume along with a detailed description of the manuscript, its merits and demerits. The result of the comparison of its text with Bedil's printed diwan from Afghanistan and Iran has been noted down in the footnotes.

I express my gratitude to the authorities of Khanqah-e-Rahmaniya for providing me with a photocopy of Muntakhab-e-Ijad-e-Bedili. My thanks are due to Prof. Venkata Ramana Reddy, Director National Mission for Manuscripts, New Delhi for the kind approval of the project to edit and publish this selection. I acknowledge the help and assistance with thanks in accomplishment of this project by Dr. Sanghmitra Basu, coordinator in the same mission, and Dr. Ali Dehgahi, the learned cultural counselor, Islamic Republic of Iran, New Delhi. Mr. Mohammad

Sadiq and Mr. Ali Raza took the responsibility of its computer setting in a proper way. I thank them.

**Sharif Husain Qasemi**

Deptt. Of Persian,

University of Delhi

Delhi-110007

Mob.: **9871702648**



پرکاشکا - ۳۴

# منتخب ایجاد بیدلی

(گزیده ای از شعر از خود بیدل)

مقدمه و تصحیح

شریف حسین قاسمی

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन

॥ विज्ञानमुपास्य ॥

National Mission for Manuscripts